

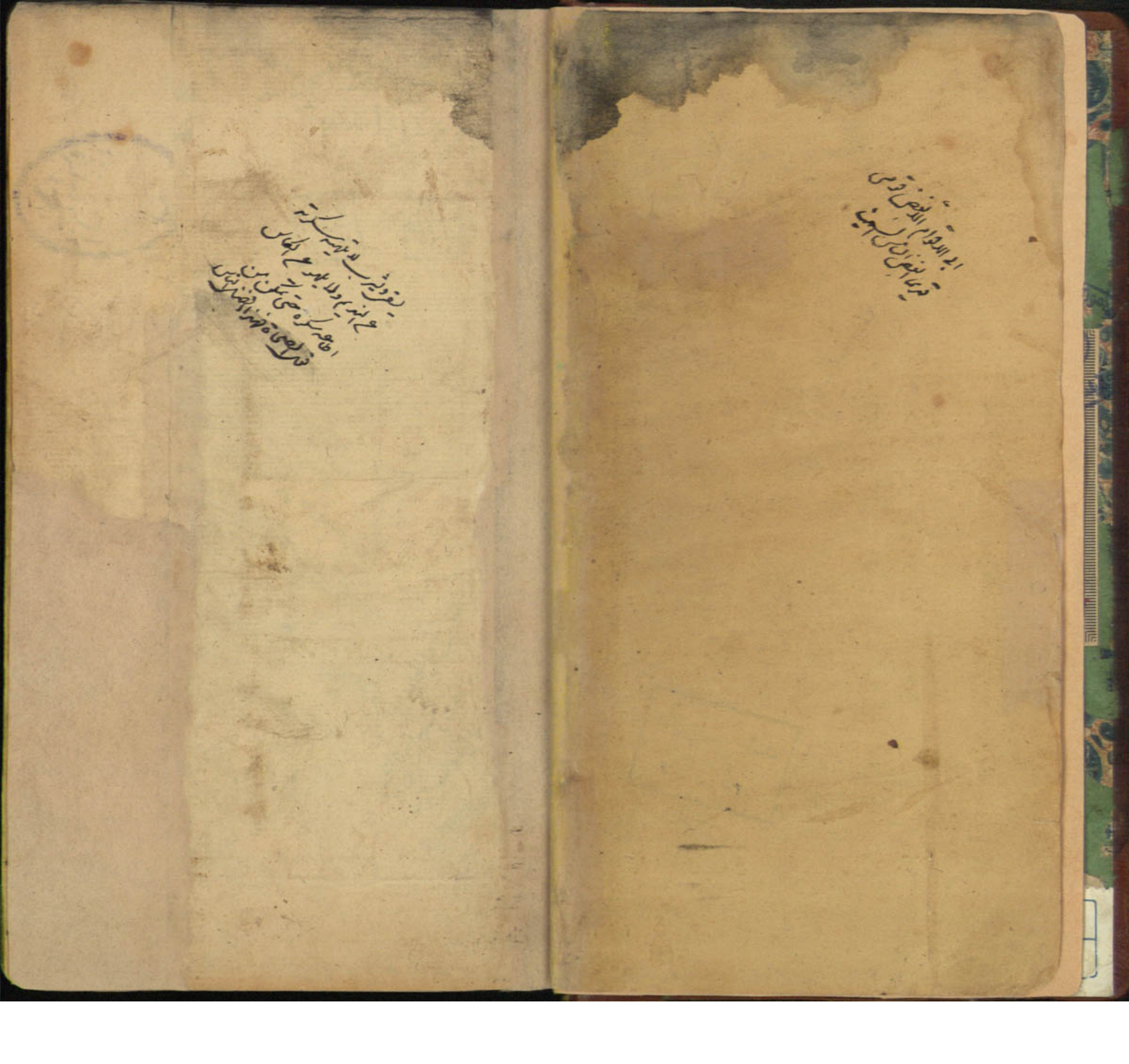


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب لوامع الاشراق
مؤلف دوانی
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه ۳۷۱۵
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۲۵۹۷۴
خطی . فهرست شده .
۳۷۱۵


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب لوامع الاشراق
مؤلف دوانی
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه ۳۷۱۵
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۲۵۹۷۴



۱۷۰
کتاب لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق
بازرسی شد
۱۷ - ۳۶





۱

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بام
نافذه ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم
بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری
بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را
بخلعت اصطفا و تشریف اضافه و اجتبا بنواخت
مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما مو
شح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضی و علّم
آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی و دقایق

۲

حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت بر آید در مدرسه ملکوت
بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان
ملاء اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملی که بجبین نشاء
قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی
دیباچه مکارم اخلاق و لطایف اصطناع است مکملی که بذیل
بدرقه آداب شعایر شرعی و اسرار نوامیس دینی سالکان
مسالک هدایه را از مهالک غوایت خلاص داده بسر
منزل کمال کشانیده و گمشدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی
طلب را بمطایای حسن ارشاد و بمنهل زلال وصال رسانیده
و بر آل او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و فارسان
میادین دین که حارسان شرع مبین اند دعاء دولت
حضرت خاقانی صاحبقرانی خلد الله تعالی ظلال خلافته
و رأفته علی العالمین اما بعد از حمد ملک منعام و صلوات

سلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام و تسجیع معاقد
کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که چشم جهان بین
جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه هامون
از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسرو یکه انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در بسیج قرن ندیده و
افلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحب دولتی
با این مرتبه نشنیده سعادت و اقبال همین همت عالی
آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند و ظفر و نصرت
در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه برده اند
تیغش آفتابیست که چون عدو او را در سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آهیست که آتش شراره و حقد از
سینه مخالفان بازنشاند نی بل آتشیست که چون در
صحرای رزمگاه گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند
آینه روشنیست که عروس حسنا ملک چهره خود را در

صفا ان تواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودا
جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید پاک گوهریست از
خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکریست صفت سطوت
او فیه بأس شدید تیرش حامیست مسرع که اجل نامه
اعدا دولتش بر پای بسته یا پیکیست تیزرو که بر سم
سفارت از ملک الموت با حضار مخالفان آمده مغیست
باریک در دل تاریک خصمش سر برزده خیالیست از
در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت و تارش
بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست
ایوانیست که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان
نه پایه اوست نگران سبک خیزش تندباد سلیمان
زمان بران سوار و دیو نژاد است پری پیکر عفریت رفتار
نی فی فلک افلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب
رساند یا نسر طایریست که بیک شبانروز گرد جهان

سلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام و توشیح معاقد
کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که چشم جهان بین
جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون
از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسرو سپاه انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در سپهر قرن ندیده و
افلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحب دولتی
باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال همین بهمت غلامی
آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند و ظفر و نصرت
در هم رکاب از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه برند
تیغش آفتابیست که چون عدو او را در سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آهیست که آتش شراره و حقد از
سینه مخالفان بازنشاند نی بل آتشیست که چون در
صحرای رزمگاه گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک سوزاند
آیینهٔ روشنیست که عروس حسناء ملک چهره خود در آن

صفا ان نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سوی دا
جز بنقد جان جوهری ازو نتواند خرید پاک گوهریست از
خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکریست صفت سطوت
او فیه باس شدید تیرش حمامیست مسرع که اجل نامهٔ
اعداء دولتش بر پای بسته پیکیست تیز رو که برسم
سفارت از ملک الموت با حصار مخالفان آمده مغیست
باریک در دل تاریک خصمش سر برزده خیالیست از
در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت و نثارش
بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست
ایوانیست که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان
نه پایهٔ اوست نگران سبک خیزش شد باد سلیمان
زمان بران سوار دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار
نی نی فلک افلاک است که آفتاب را پیکر و از مشرق بمغرب
رساند یا نسر طایریست که بیک شباروز گرد جهان

دماغ حسّی

چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با اعدای دین
جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به
نقعاً مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد و وقتی
که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل
قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن
هستی بسوزد گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت
آفتاب وار شیرگیر گردد مخالف روبه صفت را جای قرار
نماند و زمانی که شمشیر کینه گذار ذوالفقار آثارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت
شعار را جز راه فرار چاره نباشد آری شب را که کثرت
سپاهی لشکر مقابله با تن تنهایی خورشید رخشان میسر
نیست و مور ضعیف را به بسیاری حشر مقابله با سلیمان
متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید
و بیداد غیر غمزه معشوق بر عاشق بیدل نماید فتنه در

گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار
گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد
و بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده
دارد آفتاب چون بتیغ کشیدن منسوب است از بیم سیاستش
قهرش [?] زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی شود اما در بیابان
صبحگاه که گریبان گرفته از راه مشرق بیارگاه [?] آورد
ماه چون بجهة اقتباس نور بزردی متهم است از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد هر که چون عقاب
سر بتعدی و طغیان بر آورد کبوتر وار گردنش در طوق
عقاب کشند و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید
از زنجیر زنگ بر پایش ببندند و نهضت مبارک
فالش هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از
از هیبت صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید
رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی ردی اقبال او [?]

در حال فتح باستقبال آید چون با خشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور
پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران ستم
از گردن ضعیف و شمن برداشته و بر سم ایالت تخم
پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کار درد
آما گل فتح بار آورد بیت شهی که چرخ فلک را سوار
تدبیرش چو گوی در خم چوگان امتحان آورد بعهد
معدلتش بره گریخته را گرفت گرگ و کشانش سوی
شبان آورد فلک ز بهر علیق سمند او چو گاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر کسی تواند
بر سم دست انداز بدور رافت او زور بر کمان آورد
و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره
مقالید الزمان بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان
حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة و الخلافة
و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله تعالی
ظلال خلافته و ابد العالمین نور رافته و لازال اعلام
رفعته مرتفعة الی محیط الخضرا و اعداء دولته مرتفعه
عن بسیط الغبرا آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغه خواص ورته حتمی است افصاح می نماید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست و انجا که عیان است
چه محتاج بیانست و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مشاهده
و داشته اند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را آگاهی
خوانده بتصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور
این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام و
اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف
و شمایل آنحضرت نموده اند و جه امارت بر احکام

قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح
ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانچه عاملان
برای العین مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه
دران ریبی نماند طلع الصبح لذی العینین ولم یبق حجی
و متحدس متفرس واند که احوال همیون فالش بزبان
حال وعده صادقه میدهد که عماقریب در نجوم ربع
مسکون و شیجون عرصه هامون وجوه دنانیر و روس منابر
بشرف نام و القاب باهت امتسابش مفتخر و مباهی
خواهد شد بیت باش تا آفتاب جلوه کند کین هنوز
از نتایج سحرست ایزد تعالی قباب عظمت و جلال
این پادشاه عدیم المثال بتایید و تایید مشید و خیام
حشمت و اقبالش تا قیام قیامت باد و تا دخلود مؤبد
دارد بیت در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یارب مباد تا بقیامت زوال تو بقیت بقاء الدهر

یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل تمهید سبب تالیف و ذکر
القاب همیون پادشاهزاده اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
چون بمقتضی قضیه شعر نعم الاله علی العباد کثیرة و
اجلهن نجابة الاولاد بهترین نعمتی و خوبترین منحتی
طوایف انام را نجابت اولاد و عز گرام است از فیض
فضل ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را
خلفی صدقی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآباء
الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت
قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه
از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته شعر
شنشنة اعرفها من اخزم ومن اشبه اباه فما ظلم
اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه
سلاطین ایام جوانبختی که با حداثت سن اکرا عاظم سلاطین
ماضیه بوده دقایق پادشاهی را از رای خرده دانش

استفاده نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست
راست مطابق رقم تقدیر **مصراع** به نیر و جوان و تدبیر
پیر؛ آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب
از خون دل مخالف خورده و پیکانش در گلشن ظفر
و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت زیب یابد
تیغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده؛ تیرش
سهم الموتیست که بحسب تسیر در خانه نکبت دشمن بخانه امید
سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای
خون روان سازد؛ تیرش شهاب ثاقب وار
مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد؛
آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورات حسد و
بد اندیش پاک کند؛ و بعد مه گرز گران سر مغز
دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند؛ ناوکش را بهت
الضیت در میان جان اعدا نشسته؛ پیکانش

پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته
خدنگش صفحه فلک را هدف ساخته؛ رمحش سر بر سماک
رامح برافراخته؛ تیر و کمانش منضم باهم الف و نون نسبت
مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه فتح دلست؛ یا بر خلاف
اصل مشعر نفی زوال دشمن بد فعال در اراضی افلاک را
اگر نه خوف آن بودی که چون لؤلؤ لالای اشعار آبدار
کمترین لالی بخشیدی هر آینه در سلک در درج خزانه عامره
منتظم بودی و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که
بجای تعدین ایشان را در انعام کمترین گدایی صرف نماید
البته با قطره شبه در وجه عمال خاصه فرود آمدی؛ **شعر**
البدر والبدری خافا جوده؛ فتحصنا بالبحر والافلاک
غره بیت السلطنة القاهره درة الصدف الخلافة الباهره
مظهر آیات الطاف الربانیه؛ مطلع انوار العنایات
الرحمانیه مطرح الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه

خسرو مالک رقاب دین پناه ۞ آفتاب مکرمت ظل اله

ز آفتابش هم سنان و هم سپر ۞ تو امانش چاکر زرین کمر

پیکرش کان سر بسر نور و صفاست ۞ سایهٔ انوار خورشید خداست

ظاهر اگر سایه عین نور نیست ۞ کج مبین گر نور چندین دور نیست

سایه را ضوء دویم گوید حکیم ۞ از دویی بگذر که کشتی مستقیم

سلطنت را نور خلق شد دلیل ۞ مظهرش راغب سلطان جلیل

نار جور از مقدم او نور شد ۞ ظلمت ظلم از ممالک دور شد

اهل زر از صفتش ساحشند ۞ رایت تزویر و زور افراحشند

لیک سلطان حسن خلیل تکین ۞ محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر آسا نامش اصغا میکنیم ۞ نظم در سلک معما میکنیم

آسمان ز اسرار شد و جاز انکاست ۞ صبح رویش با قرین زلف خواست

شد بد انسان لطف بی پایان او ۞ کاول شب مینماید صبح رو

نه ز زلفش شد دگر و رخ تا بتب ۞ تا نه چند مطلع روش شب

جاهش از طور مدارک برتر است ۞ عقل با قدرش چو خفاش جور است

به چون نیارم از ثنایش دم زدن ۞ دست در ذیل دعا خواهم زدن

یارب از چشم بد ایمنش دور دار ۞ رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان رتبتش ۞ سورهٔ انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز ۞ دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی
و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی
نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت
به استیفاء لذات جسمانی و اتمام قوای غضبی و شهوانی
گذرانیده بلکه معظم اوقات همیون ساعات را بعد از
فراغ از ادای فرایض و ملت و قیام مصالح مملکت و حوائج
رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف
حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال
و حکایت سلاطین عدل آیین و اساطین ائمه دین مینمایند
و مصداق این سیاق آنکه کتاب مشتمل بر نفایس حکم

دعوات کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه ابرار و حکماء
کبار بمقتضی و خیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه بر ضمیر منیر
ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند
وحقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت ازادر
خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر مسکر داشته اند اما
چون تصنیف بعضی از متقدمان است و مشتمل بر عبارات
غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول
نیست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این فقیر بی
بضاعت آنرا ترتیبی و ترمیمی نماید و چون نظر اندیشه
دران معانی امعان یافت چنان نمود که بحسب ترتیب
وضبط اجزاء کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد
از احاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر
پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی
رود با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد

دلایل و اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی
و مشکوة احادیث حضرت ختم منقبت علیه افضل الصلوات
و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه دین و لمعات
اشارات اساطین حکماء الهیین بود و در مواضع مناسب
امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از
میامن خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بنظر
دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیه را
و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی
کافی باشد انشاء الله وحده و چون مقاصد این کتاب
قواعد حکمت عملی است و آن عبارتست از علم باحوال
نفس ناطقه انسانی از ان رو که افعال محموده و مذمومه
بارادت از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از
رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود و بکمالی که متوجه آنست

برسد وافعال مذکوره منقسم بر دو قسمت یکی انکه راجع
شود بامر نفسی بانفراد وانرا علم اخلاق و فرهنگ
خوانند و دیگر انکه راجع باشد بمشارکت با افراد نوع
واین نیز دو قسم است یکی انکه راجع شود بمشارکت
منزلی یعنی انچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد
وانرا علم کدخدائی وتدبیر منزل گویند ودیگر انکه
راجع شود بمشارکت در بلده وولایت یا اقلیم و
مملکت وآنرا علم مملکت داری وسیاست مدن
خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد
وچون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل
بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب واعانت
او در تحصیل مطالب باشد ترتیب ان بر مطلعی مشتمل بر بیان
امور مذکوره وسه لامع در مقاصد ثلثه رفت واز

فصول

فصول ومقاطع تعبیر بلمعات ونظایر ان مناسب
نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین وقال افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم
الینا لا ترجعون از پرتو این دو نیر قدسی بنیان
منتظر تحقیق را انیمعنی مشاهد ومعاین شود که ذرات
اکوان وحقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه
شهود جلوه داده اند وبه گلگونه صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة آراسته در معرض عیان در اورده
وبحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی
ومصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد
مطلق وفعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی
از حکم ومصالح وغایات وثمرات نیست چنانچه در
مقدمه در علم الهی براهین قاطعه ودلایل ساطعه

مثبت شده و غایه انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان
و نقاوه جهانست خلافت الهی است چنانچه مودای
نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی
جعلکم خلایف فی الارض افصاح از آن مینماید و در آیه
کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن
و ملایکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن در
تکلیف با انسان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان
نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم
میشود کما لایخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر
خلافت الهی باید نمود که تحمل اعباء آن از اجزاء دمی ضعیف در
خور نبود بیت بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف

لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من
دیوانه زدند و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنابر
کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر
اسماء متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات
عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهة جسمانیت و
کثافه بکلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمه نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان بالفطرت
و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بریست
و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار
نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقایق
علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأ انسانی که بر جمیع اطوار

محیطات و بر تمام مراتب سایر اولاً در بدو وجود از
جمادی بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی رسیده و از انجا
بدرجه انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال مزاج
و تعدیل قوی جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن
والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد
بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او منقش
بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود چون
نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس
صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوه خیال و تمثل
او بصورت جسمانی که مقتضی حقیقت مربی طبیعت مراة
باشد چنانچه رای بعض حکماست و چون ازین مرتبه ترقی
نموده نفی ما سوی الله از خاطر نماید و باقدام همت بیچون ا
خطایر قدسی براید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق

قدسی گردد در زمره ملایکه مقربین بل در صف اعالی
مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد
بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت
شعر لقد صار قلبی قابلا کل صوره ❊ فمرعی لغزلان و
دیر الرهبان ❊ ادین بدین الحب انی توجهت ❊ رکائبه
ارسلت دینی و ایمانی ❊ و ازینجاست که ایمه سنت
و غیرهم و جماعت که مالکان ازمه براعتند اتفاق
نموده اند برانکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
بیت گر آدمی صفی ز ملک گرو بردی ❊ که سجده گاه
ملک خاک آدمیزادست ❊ فاما در عوام بشر با عوام
ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند
چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن
قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام البشر
افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را

مهیمین

بابت و باب او طالبان یقین را آماب علیه الصلوة
والسلام این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل
داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد
بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و به کمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحم در کمال نیست
بلکه اختیاری دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی
و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب
شهوت و غضب سازد خود را از رتبهٔ بهایم فروتر اندازد
چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب
تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان بیت
آدمیزاده طرفه معجونیست ؛ از فرشته سرشته و ز
حیوان ؛ گر کند میل این شود کم ازین ؛ ور کند میل آن
شود به ازان ؛ و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک

از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشاره
بدفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه
که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدأست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که
لازم آنست و کمال نسبت جامعیت است پس اگرچه
ملک بنا بر قلت وسایط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف
از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت
افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را بر آن یکی
حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع
یابد والتوفیق من الله تنویر تحقق خلافت انسان از دو چیز
منوطست یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم
قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن
تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات
کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر

که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است
در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلاف
مجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی
تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصل زیرا که حکمت در
اصل لغت موضوعست بازای راست گفتاری و
راست کرداری و ایضا نص و من یؤتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا بمعنی انسب و الیق است و بر تفسیر اولی
مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه
باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید
و انچه قدماء حکما در تعریف فلسفه گفته اند که التشبه بالاله
بقدر الامکان معنی ثانیست چه تخلق باخلاق الهی و تشبه تمام
تمام میشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه
کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
الصلوة و اکمل التحیات العلم بدون العمل وبال و العمل

بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه
و آله و سلم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که
در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه
بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست
که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و
استکمال چنانچه شیمه اهل فقر است و ایشان را عرفا
و اولیا می نامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند
بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال
شده اند و از مکتب خانه و علمناه من لدنا علما
سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک و غوایل
اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثه انبیا که
صفوت خلایقند اقرب و هر دو طریق در نهایت

وصول سر بهم باز می‌زند الیه یرجع الامر کله و میان
محققان هر دو طریق خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ
عارف محقق قدوه ارباب العیان صفوه اعیان الانسان
شیخ ابو سعید ابی الخیر را با قدوه الحکماء المتاخرین شیخ
ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از
انقضاء ان یکی گفت انچه ادمی داند ما می‌بینیم و دیگری
گفت انچه او می‌بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما طریق انکار نموده
بلکه اثبات کرده چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال
المتداوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها
فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق
لی الوف من المسایل لیس لی برهان علیها و شیخ ابو علی در
مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین

مقتول که محیی مراسم قدماء حکماست در تلویحات نقل میکند
که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه ازاغنیت گویند
ارسطو را دیدم در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل
حکمی است از و نکته چند پرسیدم بعد از ان شروع
در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا عظیم در
مدح او نمود از او سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه
او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هزار
جزو از کمال او و بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
میکردم و هیچکدام التفات ننمودند تا بذکر بعضی از
ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت اولیک
هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک
بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان

طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه
باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء از راه رفته
دست از طلب دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از
اطلاع بر جلیه حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد
دور ست سراب و درین بادیه هشدار تا غول بیابان
نفریبد بسرابت شعر خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلیل و ایضا استاد این طریقت
که عبارت از مرشد کامل است نادر ست و بر تقدیر
وجود شناختش متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری
نداند بیت بس قصه سیمرغ و غصه هدهد کسی رسد که
شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت محاة
و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند بیت یاقوت را
مقابل خرمهره مینهند سنگ شبه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود
صرف خدمتی ناقص کند بطمع کمال و مودی بنقصان حال
و مال او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغواة و از اینجه علما مشتبه
حث مردم بطریقه تطرنمایند یا آنکه در طریقه تصفیه
نیز احتیاج بانظری محقق است چه اگر سالک کلی از علم
رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند
تواند بود و از مخالفت حکمت و شریعت فارغ نه و شاید
که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند
و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی
آله افضل التحیه والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
و در حدیثی دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک
تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافه که غایه ایجاد انسانست
بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق

کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم
واقع ان تواند بود که ان حکمت عملی است که حکما انرا طب
روحانی خوانند چه بمعرفت ان حفظ اعتدال خلقی
بر نفس کامله توان نمود که بدن را بمنزله حفظ الصحة است
و بهمان نفوس ناقصه باعتدال توان کردن که بمثابه
دفع مرض است بدان از انچه ملکات ردیه امراض نفس
و تفصیل مقام انست که شرف هر علمی یا بمناهت موضوع
آنست یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت
واین علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه
موضوع او نفس ناطقه انسانیست از انجهت که افعال جمیل
و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و صادر
شود و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد
و غایت او اکمال جنس جوهری شریف و وجه منفعت زیاده
از انکه بتوسط ان نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی

بلکه ادنی از ان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند و لهذا
بعضی از اکابر انرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
که انسان ناقص است بسبب ان بمرتبه رسد که افضل
موجودات ممکنه باشد و بنابرین است که قدما حکما
که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند
طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند
بعد از ان بعلم منطق با ریاضی بعد از ان بطبیعی بعد از ان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و انسب
اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود
بیقین شود بلکه استقامت و متانت ذهن و حاصل شود
و تفرقه میانه تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او
شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی از ریاضی مایلند
بعکس این صفات موسومند بلکه کمال در شغب و جدال
دانند و نهایه تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء تشکیک شمرند و

وازینجاست که افلاطون بر درخانه خود نوشته
بوده من لم یعرف الخطوط ثابت لا یدخل دارنا یعنی هرکه
هندسه نداند بخانه ما نیاید وبالجمله تقدیم تهذیب بر سایر
علوم مقرر ومتفق علیه است وبقراط حکیم گفته البدن
الذی لیس بالنقی کلما غذوته زدته شرا یعنی که از اخلاط
فاسد پاک نیست هرچند اورا غذا دهی موجب زیادتی
شر وماده تضاعف مرض او شود واین رمزی است
ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم
حکمی اورا موجب ازدیاد فساد گردد وچه بدان واسطه
مواد کبر ونخوت واسباب قدرت بر ایذاء احرار
ومهارات با علماء کبار اورا حاصل شود وحقیقت
انکه اکثر طلبه علم که در ورطه تخلف وضلال وفسوق واخلال
باز می مانند ازانست که بمقتضای فاتوا البیوت من ابوابها
عمل نمیکنند ودر ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند

وچون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند ومرحله
تحقیق میرساند ومعنی این سخن نمیدانند تصور باطل
میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است واطلاق
از قانون نوامیس ملت وبحسب دواعی هوا وزغبات
طبیعت تحقیق نارسیده از تقید رسوم شرع که زیور
مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار چون
بهایم در آب وعلف می افتند وچون سباع انیاب
السنه را در هتک عرض اقران واسائت ادب با اسلاف
واعیان که آبا روحانیه اند وشکر مساعی ایشان
ذمه همت طالبان کمال واجبست میگشایند واز
اعتقاد عجایز که بمقتضی البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة
تبرا موجب نوعی از نجاتست بر می آیند وبحقیقت
کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء

ولا الی هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت که خمیرهٔ مقدسهٔ
ربانی و چشمهٔ آب زندگانی است و در مواضع متعدده از
کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران
کم مصرع بدنام کننده نکونامی چند وصف الحال ایشانست
عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطغیان
والزلل فی العقد والقول والعمل و لا قوة الا بالله و ما النصر
الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب شبهتی
دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حور
قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود
تعرض آن شبهه نمودن و در کشف رفع آن کوشیدن
تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود
که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر بطلانست
بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق می نماید و از فحوای نص
حقایق مود ای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه

و آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا
سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود علی ما جبل
علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق
ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است
و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی امتناع تبدل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سنی بلکه در هر حال
گوئیم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین
از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات
اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم
باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص بحد
که تغایر آن بود و آن محالست و سعی در ازالهٔ آن خلق
عبث باشد مصرع که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا
در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات وارد است که
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة

خیارکم الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل
در فضیلت طهارت طینت و صفاء جوهر فطرتست و با
ذاتی و خساسه اصلی سعی در تکمیل از ان قبیل باشد که کسی خواهد
که تجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا به تصقیل
آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست
جوهر جام جم از طینت کانی دگرست ∴ تو توقع ز گل
کوزه گران میداری ∴ اینست تقریر شبهه بر وجهی
از تفصیل و از برای دفع ان تمهید مقدمه لایق مینماید
و ان اینست که خلق ملکه است نفسی را که مقتضی سهوله
صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج تفکر و رویه و ملکه
کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که
کیفیه نفسانی اگر سریع الزوال است ملکه و سبب وجود
خلق نفس را دو چیز تواند یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی
در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی

خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی آن منکشف شود چنانچه
مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد
رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب
حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و ان چنان باشد
که در ابتدا باختیار مراوله فعلی نماید و بتکرار و ممارست
در ان کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت
ان فعل از وصادر تواند شد و خلق باشد و بعضی برانند
که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی
بر انند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل زوال نیست
و بعضی عادی و قابل زوال دانند و جمعی بر انند که
خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بآسانی و ان وقتی
باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج

وجمعی دیگر برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند
وبمزاوله شهوات وممارست خسایس واهمال طبیعت
ملکه ردیه کسب میکنند وشریر میشوند وجمعی از قدما حکما بر عکس
این رفته اند وگفته اند که انسان در اصل فطرت از [illegible]
طبیعت مخلوقست ونفس در جوهر خود نورانیست ممتزج
بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوزست وقبول خیر
بتوسط تادیب وتعلیم میکند اگر شر در رو در غایت
نباشد وجوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب ودلیل جالینوس
بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند وبعضی بطبع اهل شر
وبعضی قابل هر دو طرف ودر اثبات مذهب خود جنس
گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
وشرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند
یا از غیر وبر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است
باشد وچ بطبع خیر نبوده باشد هذا خلف واگر در ایشان

هم قوت خیر وهم قوت شر غالب باشد هم این محذور
لازم آید وبر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند آن
محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه
آن خیر نبوده باشد وهمین حجت بعینها اجرا میکنند
در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند وبعد از ابطال
این هر دو وجه میگوید بعیان ومشاهده می بینیم که
طبیعت بعضی مردم اقتضا خیر میکند وبهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند وایشان اندکند وطبیعت بعضی اقتضا
شر میکند وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند وایشان بسیار
وباقی متوسط اند که بمجالسه اخیار خیر شوند وبمصاحبت
اشرار شریر [illegible] دلیل جالینوس بر وجهی که در
اخلاق ناصری نقل کرده شده وبر فطن لبیب وهن آن
نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی
زمانی نیست وبر آن تقدیر تواند بود که عروض شرار

هر فردی را از غیر باشد و تم جزءاً و اصلا منتهی نشود
بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور
تسلسل در معدات است و تردد ایشان باطل نیست
بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض
خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا
می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که
در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع شود یا انتقال او
ج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیه عمارت
دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود و آن بقاع
قریبه بمعدل النهار است تا عرض معین در آب مغمور میشود
و ارض منقسم میشود به معمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت
عمارة نداشته باشد یا بر کثرت عرض و برین تقدیر
حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از ان تولد

حاصل شود نه توالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
ان انواع تبولد نیست چه در بسیاری از انواع بمشاهده
میرود که هم تبوله هم تبوالد حادث میشود مثل حیات
که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع تبولد چون در مدتهاء مدید نبوده باشد گاهی
نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که
در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم
ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده
باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد
منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادات
ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قابل باشد
تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخص
نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید که اگر کسی تأمل نماید

در اصول حرف وصنایع بدانکه همه حادث شده‌اند و از روی
شخصی معین حاصل شده‌اند و دلیل بر حدوث آنها
آنکه یوماً فیوماً متزاید میشود و حدوث آنها دلالت میکند
بر آنکه ایشان را بعد از انقراض در سلسله توالد مبدای
نیست زیرا که بسی از صنایع از آن قبیلست که انسان
که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد مدون آن نمیتواند بود پس مراد آنست
آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن
در قوام خود و از برای دیگر بنی نوع اشاعت و اختراع
آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن حلال بس
بنابرین وجهی وجیه است لیکن درین سخن تیر آثار
اقناعیت ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار است
و حکماء متاخر بسیار آن نموده‌اند که هیچ خلق طبیعی
نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابر آنکه هر خلقی

قابل تغییرست و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان میبینیم
که مردم بمجالسه و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل
و فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان
خصوصاً آنانکه بکودکی ایشان را از جایی بجایی میبرند
ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری کسب اخلاق میکنند
و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویه بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و
دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته
که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار میشوند و اما آنکه هیچ
قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بضرورت معلوم
که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت

و این مقدمه چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد
میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده
و ممارس صناعت نظر داند که این [illegible]
محالست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدل بعضی اخلاق
معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری
مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود
که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند هیچ نمی‌آید
و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد است پس بمجرد
این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوع
و استقرا ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم
و آنکه اصل ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع
و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان

شرایع و نفی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند که اگر همه مرض قابل علاج
نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاسات اخیار
شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق
نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا میشود و اگر انتفاع شریر بکلی در ایشان نشود انتفاع امثال
آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت
این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل
زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله
کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز
منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ حرج
بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر

در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب
نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف شخصی بتبدیل
هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی
قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در
ازاله آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت
سید الانام علیه و علی آله الصلوه و السلام و التحیه
و الاکرام اشارتی باین معنی رفته است حیث قال اعملوا
فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم میشود که سخن
ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین
بر وجهی مفصلتر ازین بالتمهید معذرت در ارتکاب
امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
انشا الله تعالی و به العصمه و التوفیق **لامع اول** در
تهذیب اخلاق ~~[illegible]~~ چند لمعه است **لمعهٔ اول**

در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست
یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین
دو قوه را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه
عقل نظریست و آن مبدا تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدا بعید
تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویه و این شعبه
از حیثیه تعلق بقوت غضب و شهوت مبدا حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل
و ضحک و بکا و از حیثیه استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط
رای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیه نسبت بعقل
نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرا کلیه است متعلقه
باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما
قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا

دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی
وان مبدا جلب ملایم است و قوت اولی میباید که مسلط
باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از ان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بجای
که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و تبسالم ایشان
و انقهار در تحت فرمان این قوت احوال مملکت نشأة
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوی بدنی
بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص
خود بر وجهی که مقتضی عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب
عقل نظری که شعبه اولست از قوت ادراک حکمت
حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که با شعبه ثانیه است
قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی
شجاعت و از تهذیب قوت شهوی عفت و برین تقدیر

که گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بعضی
دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است متباین
که باعتبار ان قوی اثار مختلفه از و صادر شود در وقت
اراده و چون یکی از ین قوی بر دیگری غالب شود ان
دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که از ان نفس ملکی
و نفس مطمئنه گویند و ان مبدا فکر و تمیز است و شوق
بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی که از ان نفس سبعی
و نفس لوامه گویند و ان مبدا غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال است و شوق تسلط و ترفع و جاه
و سوم قوت شهوی که از ان نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
و ان مبدا شهوت و طلب غذا و شوق با لذاذ بماکل
و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این
قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از ان حرکت

علم حاصل شود و به تبعه حکمت و چون حرکت نفس سبعی
باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه
عاقله قسط او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم
حاصل شود و به تبعیه شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی
باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت
عفت حاصل شود و به تبعیه سخاوت چون این سه جنس
فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند
از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل شود که کمال و
تمامی این فضایل بآن باشد و از فضیلت عدالت خوانند
این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا
آورده و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست
که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است و بر تقریر ثانی
احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطه

بلفظ او وبت چه ظاهر عبارات انکه عدالت اعتدال
خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج
عناصر مختلفة الکیفیات و تسالم ایشان حاصل میشود
و در اصول حکمة مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است
و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود
و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقدیر
اول عدالت کمال قوت عملیت و بر تقدیر ثانی اختصاص
باو ندارد و مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی
اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد
و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله
اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که در ان نیز
دو احتمال است و مختار حکما بساطه است و بر تقریر
اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو
که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر بود تا تصرف

تا تصرف هریک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
از انست و ظاهرست که ملکه تصرف مجموع قوی در محال
لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویه و مصلحت بی ملکه
اعمال حکمت از ان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام
انکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را
قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع
قوی مامور و منقاد او باشند و از ایشان متاثر نشود
چنانچه در مقدمه ایمایی بآن رفت پس اگر این را قوت
عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا
اختیار فرموده و تعریف آن چنین کرده العدل حالة
للنفس وقوة بها یسوس الغضب والشهوة ویحملها علی مقتضی
الحکمة ونضبطها فی الاسترسال والانقباض علی حسب
مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد

و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگرچه عقل
نظری باشد بر وجهی اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت
موکول باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت
نظریست و جمیع قوی خادمند او را چه غایة الغایات
کمال ان قوتست اعنی تجلی بحقایق موجودات که سعادت
قصویست اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلاثه اطلاق
کنند مرکب باشد و حاجت بعدا و در عداد اقسام
فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور
من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تعین رذایل مخصوص
در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملایم نیست
چه برین تقدیر انواع او عین مجموع اجزا باشد و مقابل
او مقابلات ایشان چه عروض هیات موحده که بسبب
ان از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ الرئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را جمع

بمجموع قوی کرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده
بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه ومقابلات ایشان
نموده وانچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر
در تحت حکمت درج کرده اند وازینجا معلوم شود که انچه
در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است
باانکه رد ایل وانواع مستقله برای او اثبات کرده
محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور ودرینمقام
استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی ازان علم اخلاقست
که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمت است
پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال ظاهر الدفع است
چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال
او هم باشد واین محذور نیست چه انچه جزو حکمت است

مسایل متعلقه بحکمت است ازین رو که ملکه است محمود
بچه طریق اکتساب ان باید کرد ونظایر ان وچ همین لازم
آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی
واقع است چه بحث درو از موجودات وچون نفس
علم از موجودات است تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل
خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایایی
که متعلق بتصدیقات ازین رو که متعلقست وتصدیقات
یا نفس مسایل ازین رو که متصور نه ازان رو که متعلق تصدیق
موضوع مسئله است وگاهی محذور بودی که مسایل علم
حکمت یا تصدیقات متعلقه بان بعضی مسایل حکمت عملی یا
تصدیقات متعلقه بان بودی و اصلا لازم نیست اینست
تحقیق جواب وتنقیح ان بروجهی که دران مجمجه نماند وجوابی

وجوابی دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمه درین مقام استعمال
عقل عملی است چنانچه باید و از این حکمه عملی خواهند
و به سبب اختلاف معنی اختلال از تعریف و تقسیم مندفع است
و ازین جواب لازم آید که عداله جامع جمیع فضایل نباشد
و بر خلاف این تصریح فرموده اند و انصاف آنست که
کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را
بتحقیق مقاصد بر وجه حکمت مکلف نداشته اند بلکه بآنچه بعض
آن بوصله عمل نشینند و موجب نجات طالب مسترشد از
مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را
در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او
بتحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت
مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود
و مبتدی را خوض در آن نتواند بود و بعضی محققان بر این جمله
تصریح کرده اند و شیخ الرئیس در رساله اخلاق توجیه

آن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقلی
عملی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال
بر وجه اشتمال بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست والله ولی
التوفیق و بیده ازمه التحقیق **لمعه دوم** در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات
بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری
و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت
و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمه نظریست
یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق
بآن حکمت عملی است و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبی است
نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و متزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضی رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوتی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای

عقل باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تقید هوای نفس
و خدمت دواعی مختلفه در و ظاهر شود **بیت** بنده نفع
خود تا نشوی حاضر باش ❊ زانکه دنیاست ترا بنده
تو سلطانی ❊ وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر
اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
و اثر بانصاف و اتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق
عدالت گذشت و گفته اند که هریک ازین فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحب از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکه اتفاق در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد
منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکه قوت غضبی را درین حال
غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه عقلی را
مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجا غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد

و مدح او بر ذم هم لازم و همانا مراد با استحقاق مدح در مقام
حکم عقل است بوجوب مدح او ظاهرست که بدون
خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند
چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی
یا ترهب ضری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب
نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای
جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف
مراتب الخوف و الرجاء و هو غیر مرهوب و مرجی

لمعه سوم

در تحت هریک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از آنجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم
تبیین خواهد شد اما انواع حکمه بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفاء ذهن چهارم
سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا
ملکه سرعت انتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج

از مقدمات نتیجه حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات
منتجه خواهد بود اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات است
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون
انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا
بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفاء ذهن ملکه استعداد
استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت
تعلم ملکه توجه بمطلوبست تا بممانعه خواطر متفرقه باسانی
اکتساب توانند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و
انکشاف از هر مطلبی حدی لایق نگاه دارد تا نه بهمال
امری واجب نماید و نه استعمال شئ زاید و اما تحفظ
آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما
تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی
کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده است اول کبر نفس

استحضار

دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند
و یسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنا
و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر
و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفست که عروج بر
معارج آن جز بجلالکار ارباب طلب میسر نشود و تسنم
قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا
اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح
و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود
تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست
که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال انسانی منافع و مکاره

از مقدمات است وحصول آن منوط بکثرت فراوان مقدمات
منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست
که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون
انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا
بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفاء ذهن ملکه استعداد
استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت
تعلم ملکه توجه به مطلوبست تا بممانعه خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و
استکشاف از هر مطلبی حدی لایق با و نگاه دارد تا نه اهمال
امری واجب نماید و نه استعمال شیء زاید و اما تحفظ
آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما
تذکر ملکت استحضار محفوظات در هر وقت که خواهد بی
کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده است اول کبر نفس

استحضار

دوم

دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت
اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند
و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنا
و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انفعال و تاثر
و انفعال بخود راه نه دهد و این ملکه شریفیست که عروج بر
معارج آن جز بحالاکان راه طلب میسر نشود و تسنم
قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا
اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح
و الذم و اما نجدت وثوق نفس است به ثبات خود
تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما علو همت آنست
که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال انسانی منافع و مکاره

این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان فقدان
ان غمگین و شادمان نشود بحدی که از مرگ نترسد بلکه [illegible]
چنانچه از سباق میدان مکارم الاخلاق گفته اند ما
ان دیوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة المومن
وصف الحال ماست **بیت** ان مرد نیم کز عدمم
بیم آید : کان نیم مرا خوشتر ازین بیم اید : جانیست
بعاریت مرا داده خدای : تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم : و اما ثبات
قوت مقاومت با آلام و شدایدست تا بزیادتی
در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان ان او
نیابد و اما حلم طمانینتی است که بسبب آن زود ازو د
بلکه مطلقا مغضوب غضب نگردد و اما سکون آنست
که در خصومات یا محاربات که جهة حفظ حرمة دین و ملة

یا حشمت نفس و غضبیه ضرورت شود خفت نماید و اما بعد همت
حرص نفس است بر اقصای امور عظام از جهة ادخار ذکر جمیل
و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیست
در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما
تواضع آنست که خود را مرتبه بر کسانی که در جاه فروتر
ازو باشند ندانند و ملاک درکسب این ملکه تذکر اشتراک
افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص و افتقار
و صفات عجز و اضطرار با اعتبار وحدت اصلی و
قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم
من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
افصاح از آن مینماید و حجاب خفی از چهره حقیقت آن
میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حرمت ملت و حرمت
تهاون جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی الغایة لازم
شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله

لغیور ولاجل غیرته حرم الفواحش وقال صلی الله علیه
وآله وسلم ان سعد الغیور وانا اغیر من سعد والله اغیر
منی وآثار قوه ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنا جنس است
بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود واما انواع
که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا
وان انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهة احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی است
الحیاء خیر کله دوم رفق وان انقیاد نفس است امور یرا
که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی وان
عبارتست از کمال رغبت نفس باستکمال چهارم
مسالمه وان مجاملتست در وقت تصادم آرای
مختلفه وتراکم اهوای متفرقه پنجم دعة است وان
سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر
وان مقاومت نفس است با هوا تا فراولت لذات

قبیحه از وصدور نیاید قال الله تعالی واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
وبعضی صبر را دو قسم کردانیده اند یکی صبر از مطلوب
دوم صبر بر مکروه وقسم دوم تعلق بقوت غضبی دارد
وحلیه صبر زیور معاقد نبوت وفتوت چنانچه حضرت
عزت عزت کلمته متمم مکارم الاخلاق ومهدی طرایق
توفیق ووفاق را صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وصبر
بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا
ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات کریمه
سازد واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج
ودر حدیثی دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفه صغرا که
حکماء فرس در هیاکل ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده
که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است ظفر طوعا

طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بمأکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت
از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تعییر است
و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم
چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة
کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز
از شتاب و حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه التحیة
من الملک الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التودة
من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة
والسلام مبالغه در نهی از تعجیل مرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علماء دین و امنای شرع مبین است تصریح نموده
که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه
رفتن تعجیل ننماید و از جاده تانی و اعتدال انحراف نجوید
نهم ورع است و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو

و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون
دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکن اکتساب
مالست از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف
فایقه و امتناع از مزاوله مکاسب ذمیمه و صرف
در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات
بانفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید
برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است که فرموده الله تعالی دین اسلام را
از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آورد
الا سخاوت و حسن خلق پس دین خود را بهر دو قرین
گردانید و در حدیث دیگر فرموده که اول چیزی
که روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوتست
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی

گردان حق تعالی او را به حسن خلق و سخاوت قوی گردانید
و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام
غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کردند
و در حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند و حضرت فرمود که همه را گردن بزنند الا
یکی از ایشان حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام
فرمود که خدا یکیست و دین یکی و گناه ایشان همه یکی است
پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت
فرمود که جبرئیل آمد و فرمود که همه را بکش و این یکی را
بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت تو در ما مشکور
و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد
فرمود که سامری را مکش که سخی است و در حدیث است
که الجنة دار الاسخیا و در تحت سخا انواع بسیار است

و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست
که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که
نفس را تحمل اخطار و ثبات در مخاوف که مظنه هلاک باشد
ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر نماید هرآینه نقصان
و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این
بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست
بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا
چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم
عبادت اما صداقت عبارتست از درستی محبت و علامت
صدق آنکه احکام اثنینیه در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد
رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه

برخود پسندد بر صدیق نپسندد و هرچه در حق خود خواهد
در حق او خواهد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
جلایل صلوات الله اشارت باین فرموده حیث قال صلی الله
علیه و آله وسلم لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
و اما الفت آن است که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاونت
یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آن است که از طریق
مواسات تجاوز ننماید و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای
حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعال است
از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازاله آن
چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن است که
تمامت ذرات کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض
وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از اقاویق اخلاق توفیق آنحضرت متساوی
الاقدام و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد

انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی
ایشان مبرم و مستحکمت بیت بنی آدم اعضای
یکدیگرند ؛ که در آفرینش ز یک جوهرند ؛ چو عضوی بدرد
آورد روزگار ؛ دگر عضوها را نماند قرار ؛ تو کز محنت
دیگران بی غمی ؛ نشاید که نامت نهند آدمی ؛ و این مقام
را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است و از شبلی رحمه الله
منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای
او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال
ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب
متداوله فرا گیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند
و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند
مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه
بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تلویهات جدال و

وتدلیسات اهل ظلال چشم فطانت ورا پوشیده باشد
پوشیده نماند که وهم را در امور طبیعی فعال است
ولهذا از تخیل حموضه در دندان حذر پیدا شود و تردد
بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد تا آنکه اگر در
زمین بر همان قدر مسافت حرکت کنند وهم سقوط نباشد
وهمانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال
آنچه درین مجال استکشافی نماید این وجهی است که آن
جهت تنزیل مدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح
تدوین ثبت رفته و الا پت بالاتر ازین زبان زبانی
دگرست ❊ سر غم عشق را بیانی دگرست ❊ درین
مشهد که انوار تجلیست ❊ سخن دارم ولی ناگفتنیست
و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت
و رفاهیت با خود شریک گردانند و همچنانکه قرابت
صوری را حقی است قرابت معنوی را که تناسب

روحانیست و از اقربیت الهی خواهند حق صله دارد
بلکه رعایت حق او اوکد و احق است چنانچه عمر خطاب گفته
القرابة لحم و دم والقربة روح و نفس و شتان ما بینهما
دانی که بسیارست فرق از آب و گل تا جان و دل
و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن
یا زیاده بران مقابل گرداند اگر ضرری از کسی باو رسد
به کمتر از ان مجازاة کند و اما حسن شرکت آنست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر
شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون
عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد
و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب
دوستی اکفا و افاضل است به طیب کلام و انعام
و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت توانند
شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و

و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و
مشایخ طریقت رضا دهند و به حسن قبول تلقی
نماید اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست
که در اموری که حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری
نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل نعم
الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند مثنوی
رضا بداده بده وز جبین گره بگشای ؛ که بر من و تو در اختیار
نگشادست ؛ و از حضرت سید ارباب کمال علیه
الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که

فرموده هر کس در وقت خروج از خانه این دعا بخواند
حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او
سعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک و بارک لی
فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و تاخیر ما عجلت
انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست
که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری
قضاست چه ارادت خود را با ارادت حق راست
میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس و دواعی
نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینهٔ
نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق
ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در
وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا
حقیقی که او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ
استحقاق بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی ارزانی

ولا

از خزانهٔ الطاف الهی بر او افاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا
و حکماء متألهین و انقیاد احکام شریعت و التزام
وظایف رسوم ملت ملکه کرده اند و تقوی و تحرز
از معاصی که مکمل آن معنی است شعار و دثار خود سازد
و مدرک تفصیل عبادات شریعت و چون بحث در حکمت
از اشیا بر وجهی است که عقل باستقلال آن تواند رسید
و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارج
و قصاری مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است
چه جز نور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد
پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد
و من حیث التفصیل خارج اینست انواع فضایل و از
ترکب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته اند
همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص یک مزاج

نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف تا دو نفس یک خلق
نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال
افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات
اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ نفس ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی
که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیت نفسانی
مقتضی هیأت خاص است چه هیأت فرحان از
هیأت غضبان و هیأت محزون از هیأت مسرور
ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان
نفس ادراک نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار
نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید و در طی
این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم نظایر آن در عداد
انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه

انها اسباب حکمت اند بنا بر علی تفسیرهم الحکمه بما مر ذکره
اری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بان متمکن
شود و از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره
در تحت ان مندرج توان داشت و بما انچه گفته اند
که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت
علم حاصل شود و به تبعت حکمه مبنی بر همین تواند بود و بالجمله
مساحمات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعه چهارم چون این فضایل معلوم شد باید دانست
که بازاء آنها صفتی چند ست که نه از ان جنس است
و بان ما نند ست چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست
علم اخلاق ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان
فضایل و رذایل شبیه بان نمودن و تمیز میانه شبه و جواهر
نفیس کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان تمویه

قلابان فریفته شده خرمهره را بسنخ در و لآلی نخرند
اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را
حفظ نمایند و نکات و دلایل که بعضی فراگرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشانرا از زیرکیاست
و صدق فراست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند
و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال انکه ایشانرا
یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ
نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچو
حال بعضی حیوانات در محاکات افعال و اقوال انسانی
چون قرده و طوطی با کودکان در تشبه ببالغان
بیت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ∴ کو زهر بهر
دشمن و کو مهره بهر دوست ∴ و بعضی از ایشان باشند
که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث
و اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرفی و فطنتی کرده باشند

کنند و با غالیط مموّهه بستند یا نزاد رکمان اندازند و
با انکه در مسایل یقینیّه که وهم را دران مجال حرکت
نباشد مداخلت نمیتوانند نمود و در مطالب عالیه دعاوی
بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن بتخمین بصورت
علم و یقین نمایند و آن از تحقیق و تدقیق نامند و چون
حکمه اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه
تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما
در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند
از برای چیزی ازان جنس که بیش ازان باشد چون اکثر
زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید
عوام سازند تا بان وسیله باغراض فاسده دنیه و
اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا انکه ازان لذات
آگاهی نداشته باشد چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها
دور باشند یا بسبب انکه از کثرت تناول و تعاطی

ازان لذت ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا انکه
در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوت در ایشان
باشد یا بجهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و
توبیخ که بران مرتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند
و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد
چون جمعی که بذل مال بجهة تمتع شهوات نمایند یا بجهة ریا
یا بطمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا انکه در غیر محل
استحقاق صرف کند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند
بنا بر انکه قدر مال ندانسته باشد و از مواقع احتیاج
بان غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد
که بی مشقتی از میراث یا غیر ان مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است
و مخرج بسیار و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی
بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه سنگ را

فرو گذارند و احتیاج عامل در تدبیر معاش ظاهر است
و در اظهار فضیلت تیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحف
سلیمانست علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است
و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد
خلق از او منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه
مصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند بیت مرا
بتجربه معلوم گشت آخر کار ؛ که قدر مرد بعلم است و
قدر علم بمال ؛ و کسب آن از وجوه ستوده متعسر
مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طرفان بر احرار
دشوار و همچنین کسانی سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت
آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای
آنکه سخاوت ملکه شریفست و بذاتها مطلوب و اگر بغیر
از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
بود چنانچه در افعال الله بآن اشارتی بمعنی رفت

و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود
چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام
نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن و باعث بر آن
حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب
شدید و حبس مدید بل قطع و قمع و قتل نمایند تا نام
ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل با ایشان
شریکند بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان
یا خوف سلطان یا تطایر ان اقدام بر آن افعال نماید
یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور شده و آن طوایف شجاع نباشند بلکه
شجاع کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت
این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنکه در دیگر ملکات
مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و گرگ و غیره
اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه مباین انست یکی

یکی انکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و
بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران بر طبیعت
شجاعت و دیگر انکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل
مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز
محاربه نماید و مثل این در اخل افعال شجاع نیست و دیگر
انکه انچه ملاک فضیلت است کر ان عقلست تا تمام قوی
مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود است و
شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم عقل از وصادر شود و غرض اصلی او تحصیل فضیلت باشد
و مراینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده از
حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل تر دارد
از حیوة مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار و نحو
علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسنا و لم یغلها
المهر و هرچند لذت شجاعت در بدایه تمایز چه مبادی

ان مؤدیست بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع
ان مشاهده کردد خواه در دنیی و خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده
باشد چنانچه نص کلام حقایق و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف
از جنگ موجب بقای حیوة نمیشود بیت از مرگ
حذر کردن دو روز روا نیست ؛ روزی که قضا باشد و
روزی که قضا نیست ؛ روزی که قضا باشد و
دفعش نتوان کرد ؛ روزی که قضا نیست در و مرگ
روا نیست ؛ و بذل در فرار طلب ابقا چیزی میکند
که قابل نیست بحقیقت طالب محال است با انکه اگر قضا
چند روزی مهلت یابد ننگ و عار و جبن و بی غیرتی
و تقریع اقران و توبیخ اخوان و معاریف مشرب عیش
و حیوة او مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت

و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب
مرجح داند بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد و ازینجاست که حضرت
یعسوب الدین علیه السلام با اصحاب خود فرموده
ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن
ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من
میتة علی الفراش میفرماید که ای آدمیان نسیان
خصلت موروثی شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید
و تذکر نمایید که اگر تیماکشته نشوید البته از ضربت ملک الموت
جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید و ننگ
جبن از چه رو بر خود روا دارید بآن خدایی که جان پسر
ابی طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضربت بر سر
آسانترست از مردن بر فراش چه مردن بطرز
مردان به از جان سپردن پیشهٔ زنان است

که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت
چون شهید عشق او در هر دو عالم سرخ روست
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند و
احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست
از انجمله فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة
و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا
بر مالکان ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامکاری
و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفهٔ کریمه با کرم
نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند
و جان اسیر تیر بلا کرده با اعداء دولت مقاتله
مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب
با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوتی با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از جوف
قهری یا عین زوال مالی یا جاهی از مقاسات تعبی بر



به دلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه
حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر دو صورت
از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف
ماسکه نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت
و سخاوت و شجاعت حاصل نشود مگر حکیم را و اما
عدالت افعال شبیه بافعال عادلین از جمعی که باین حلیه
متحلی نباشند صادر شود و یا از جهت ریا و سمعت یا از آنجهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کند یا سبب ازدیاد
مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل
قوتهای خود کند تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر
نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت از اوسط
که عقل از برای ایشان تعین کند نطلبند و بر همدیگر
تغلب نکنند و بعد از ان در مقابله با بنی نوع همین نسق

رعایت کند

رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنا
فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر بتبعیت
و این وقتی میسر شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی
تادیب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال
او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در
دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان
زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارات
مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کما لا یخفی
لمعه پنجم باید دانست که بازاء هر یک از فضایل
رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضایل
چهارست چنانکه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی
الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت دوم
جبن بازاء شجاعت سیوم شره بازاء عفت چهارم جور
بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست



که هر فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز کند خواه
بافراط و خواه بتفریط بر رذیلت گراید پس فضایل بمنزلهٔ
اوساطند و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره
که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر
نقاط غیر متناهی از جوانب او و هر یک از طرفی محیط
نزدیکترند پس بنا برین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی
باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه
بحرکه بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون
انحراف از آن و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین
النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم
یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی توانند بود
پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود
و انحراف از آن از مناهج غیر متناهی باشد و چون
دریافتن وسط در غایت صعوبه است و بعد از یافت

ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال
در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین
الی صراط المستقیم علیه افضل التحیه و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است
آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و از اینست که صراط
مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط مستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآن است همین
معنی تواند بود و چون نزد علما و حکما و اساطین اولیا
مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بر آن وعد
و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در
موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد
چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار از آن
از آن معنی آگاهی میدهد و همین معنی در مواضع متعدده

ازکتاب وسنت بتصریح وتلویح مؤدی شده وماده
ان صورخواه ازرغایب باشد وخواه ازمکاره
اعمال و اخلاقست که درین نشاه اندوخته باشد
چنانچه فحوی کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین وحدیث
نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان ارض الجنة قیعان
وغراسها سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر ازان مینماید
اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش
دیده بصیرت بازنشاند ورقبه فطانت را از ربقه
تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا
مزرعة الآخرة ندا برمعنی میکند اگر گوش وهوش
استماع رود بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت
باپسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بر حب

نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال
واخلاق باشد وجهنم مثال اطراف که رذایلند وهر کس که
امروز برین صراط ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال
تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت
وبه بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید وهر کس که
درین نشاه از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن
صراط نتواند گذشت ودر دوزخ که جای عاصیانست بماند
وازقفا غورس مشغولست که هر ملکه که انسان کسب میکند
سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق
مصاحب وملازم او باشد ان خیرا فخیر وان شرا
فشر پس باید که انسان احتیاط نماید که تا چه مصاحب
برای خود پیدا میکند وبدانکه وسط بدو معنی اطلاق
کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد
مانند چهار که واسط است میان دو وشش و امن

واین همچو معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن
اقامت میکنند و دیگر باضافت بمنزله اعتدالات نوعی
وشخصی که اطبا اثبات میکنند وسطی که درین علم معتبرست
ازقبیل دوم تواند بود ولهذا اشتراط فضیلت نظر به
اشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی وحالی و بازاء هر
فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل متناهی باشد
و درینمقام در مرآت اندیشه غبار تنگی حادث شود
چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی
باشد هر آینه از اعرض بود و بمنزله عرض المزاج و حینئذ
مبالغه در وصف آن بدقت وحدت مرتفع شود و تماما
طریق رفع این غبار آنکه همچنان که در مراتب عرض المزاج
مرتبه هست که افضل مراتب است ومطلوب بالذات
آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه
خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع

دران

دران مراتب بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قرب
محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند
بود و در فضایل هر فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی
مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود
میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق
اعتدال نیستند وخالی از شوب انحراف نباشند آنکه
ازیشان خلل بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج
کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد
و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب
جسمانی و تنگی نیست که اعتدالها بمعنی تر اگرچه سعتی دارد
اما خالی از صعوبت نیست و اگر در مقام مبالغه و صفت
آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف

از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس
بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط
میان هر دو باشد و چون مبین شد که اجناس فضایل
چهار است اجناس رذایل هشت باشد دو از آن طرف
باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط
و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب نیست
یا زیادت از قدر واجب و از آن گربزی خوانند و بله
طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر است بارادت و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن کمتر از حد
واجب و دو از آن طرف شجاعتند و آن تهور است و جبن
اول طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک
که عقل آن را جمیل نداند و ثانی طرف تفریط است و آن
حذرست از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف
عفتند و آن شره است و خمود و اول افراط است

و آن میل شهوت است زیاده از قدر مستحسن و ثانی
تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل آن را جایز یا مستحسن شمرده باشد
از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از آن طرف عدالت
و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن
تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی
تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه
مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را
جور میخوانند چون آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه
عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام
عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه نه ترا از
نگناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی
اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند

اما همه متفقند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار
کردن بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در
طریقت ما غیر ازین گناهی نیست و در حدیث صحیح آمده
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه
مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون
بان مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت
اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان
تعریف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق
عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل علا از
احاطه افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز
ادراک را راه بسرادق کنه و جلال او نیست بلکه غایت
سیر عقول بشری و نهایه عروج قوه نظری آنست که
باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات
ذات اقدس را توانند بود متشبث نیست بیت

کها غلطی زماشان نتوان دانست ازما تو هر انچه دیده باید
و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده
شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی
که مقابل کثرتست که ان ظلی از ظلال اوست و نه وحدتی
که ساری در عددست که ان پرتوی از انوار خورشید
جمال بیزوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال را
بر افروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه صفت
بسوزاند لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جمالش ذرات تمام
کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات
با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار بیان ان بابلغ وجهی می نماید
بیت ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست
قهرش ان کز غیر او در وادیش دیار نیست و ازینجا ثابت

که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده
اند که وحدت ذاتی حضرت حق نوعی دیگر از وحدتست
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام
خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن خفیف مسطورست الله واحد لا بالعدد و لا
کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه
از طور مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان
بآن نتوان رسید و از جهة صعوبت تصور این وحدتست
که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان
تحقیق فرموده اند و پرتوی ازو که مطمح نظر عقل تواند شد
وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات
در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال آن رابطه
بقای هیچ فرد از افراد موجودات صورت نبندد

نزد حکماء متالهین که ائمه کشف و شهود اند مقررست
که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز تقارن و تعانق
آید چنانچه در فراید عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میرود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام
قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود
و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه
و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسبست و آثار عجیبه
که بر وفق اعداد مترتب هم ازین قبیلست و در حکمت مقررست
که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و او
صورتی و نفسی که بران مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا
در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعدست از وحدت
اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است
فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی

رسد باحفظ ترکیب مبداء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود
و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار
سابقه مبداء حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه
ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن آثار
مبداء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند
امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات
او بیشتر تا بمرتبه نبوت باز در میان ایشان مراتب متفاوت
باشند تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات
ولیس وراء عبادان قریه و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت
که بوجهی از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات نشود
از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل
چون اطراف کلام باینمقام منجر شد ایمائی بتفصیل بعد از این
معانی مستحسن مینماید و بیان آن بر وجهی که لایق این محل باشد

الکیفیه و آن صوتیست که او را الکمی باشد هرگاه بر حدی
معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل شود و صناعت موسیقی را در نظر ای
نباشد چه نظر این صناعت مقصورست بر نغمات از آن
حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانه
ازمنه متخلله میانه ایشان بحسب مقدار نسبت ملایم
یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند
و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت
و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت میانه ایشان یا بر نسبتی
ملایم باشد یا بر نسبتی منافر اگر تفاوت میانه ایشان
بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا منافر
و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل
باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد
مثل چهار و دو و هشت و آنرا بعد ذی الکل خوانند و مراد

بمثل بالقوه انکه ان شی مثل بالفعل نیست وتضعیف مثل
بالفعل تواند شد واین دو قسم است یکی انکه این قوت
از جانب قدر تفاوت باشد چون شش وچهار که تفاوت
میان ایشان دو ست وتضعیف چهار میشود وآنرا
نسبت زاید بالجزو خوانند ودیگر انکه قوت از جانب
احد المتقابلین باشد چون شش و دو که تفاوت میان
ایشان چهار ست ودو که احد المتقابلین است بتضعیف
چهار میشود وازا نسبت کثیر الاضعاف خوانند وهر
نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد
وهرچه برخلاف این باشد منافر وازینجا معلوم شد که
هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی یعنی نسبتی
از نسبت صم باشد که مخصوص مقادیرست ودر عدد
یافت نمیشود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر حادث
شود ونغمه که از جزوی از ان حاصل شود که نسبت او

بکل همچو نسبت ضلع مربع باشد بقطر واگر نسبت میان
نسبت عددی باشد واقل معنی اکثر باشد ومیان العددین
تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود وراجع
نشود یکی از نسبت ملایم بران وجوه که بعد ازین مشروح
خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده
بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد ودیگری
یازده که تفاوت میانه ایشان بچهار سبع است از هفت
که اقل است بتضعیف یازده میشود ونه چهار سبع که
قدر تفاوتست واگر اقل معنی اکثر باشد خالی از ان نیست
که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف
ونصف است وانرا بعد ذی الکل خوانند وثانی نسبت
کثیر الاضعافست واگر میانهما تفاوت بجزویست که بالقوه
عدد زایدست اگر ان جزو عدد نصف وما دون را بعدی
نمیکند همچون نصف وثلث ازا ابعاد وسطی کویند وان

منحصرست درهمین دو درجه اگر تفاوت بربع وسدس
باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع وخمس باشد
عد مادون نصف کند و اگر بسبع وخمس باشد عد مادون
نصف کند وقسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس
گویند مثل دو وسه وقسم ثانی را بعد ذی الاربعه گویند
مثل سه وچهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف
ومادون ان میکند از ابعاد صغار گویند وان از
زاید بالربع است واین اقسام در همه بین العددین
باشد اخلت با تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
تا انجاکه تفاوت محسوس تواند شد وحلوق انسانی را
مکنت اصدار ان شده ملایم باشد و اگر تفاوت
بمرتبه باشد که درحس نیاید یا بغایت قلیل باشد یا بر
حلوق انسانی ایجاد ان متعذر آید در حیطه اعتبار این
فن داخل نباشد چه برین تقدیر فوات از حس یا قلب

تفاوت درحس لذتی که مطلوبست از تالیف حاصل
نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه از آلات دیگر اخراج او ممکن گردد
لیکن چون بر منوال امر طبیعی انسانیت که اصوات حلقی
اوست طبیعت را از زیادت رغبتی دران نباشد و فضل
لذتی ازان حاصل نشود وصناعت موسیقی موضوع از
برای تتبع افضلست پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا
معلوم شد که نسبتی که بر منوال نسب اصوات حلقی
انسانیت معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلقی
بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف
ضعف دیگری باشد چون یک وچهار و در صغار انکه یکی زاید
بجزوی از سی وشش جزو یعنی یکی ۳۶ و دیگری ۳۷
ومافوق این مراتب معتبر نیست واما پایان کیفیت رجوع
بانکه نسبت ضعفی که از انسبت مثلی گویند اصل واشرف
نسبتست واز غایت شرف وقرب او بوحدت

انکه احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود و بر وجهی که
همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری
نصف بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ
انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام پذیرد
و مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است که
چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد
تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود
با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت آن
از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت
دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی سه نصف
شش است و میان او و هشت ملایمت است همین مقصود
حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج
را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود
بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبت ملایم است از ابعاد

صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو
و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام
دو و نیم است و این صورتها را تمام مشق باتفاق
ثانی گویند و ازینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود
که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف و بعد جمع را
میتوان داشت و بعد ذی الاربع را بعد ذی الخمس چه اگر
در صورت اولی قایم مقام چهار دارند راجع به بعد
ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند
راجع به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد
ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است آنکه منقسم به بعدین
اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ تالیفی
و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد
میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
بطرفین علی السویه باشد چون اربعه که متوسط است

میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت
فضل او بر عددی اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و همچون
نسبت عدد اقل باشد باکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی است
میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش
بر چهار دو و نسبت میهما چون نسبت میان سه است
و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه
نسبت چهار بدو بعد ذو الکل است و چون سه
که واسطهٔ عددیست درمیان ایشان درآورند
دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی
الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی
الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش بسه بعد
ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تالیفی است
میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی
نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت

چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل وجه
تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی
هر دو معلوم شد چون این تمهید گذارش یافت معین گشت
که همه اعداد ملایمه راجع به نسبت مساوات میشود
چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در
دیگر صور بعد از قرار مثل بالفعل مماثلت بالقوه است
یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتغایرین یا بالذات
یا بواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت
مماثلت است که ظل وحدتست و قدما حکما را در تعظیم
شان نسب و استنباط وجوه آن استخراج علوم شریفه
بتوسط آن وجوه اعتنایی عظیم بوده از جمله نسب مشهوره
نسبت عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی
سابقا معلوم شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اول
بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متصله

خواتند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را نسبت منفصله
خواتند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان
اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون
نسبت اصغر با اکبر باشد چنانکه گذشت و طریق استخراج
مرد و در کتب ارثماطیقی مذکورست و در علم هندسه
مبرهن میشود و نسبی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی
بر احکام نسب است و آنچه از فیثاغورس منقول است
که اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه
بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند
که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف
نیست حکمت که بطریق رمز اشارتی باشند نسبت شریفه
که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر
ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی نغمات

شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد
پس عجب که اگر آن نسبت را با قریب آن نقل باصوات
و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب
بصیرت داند که تعلق بیدن بنابر نسبت شریفه اعتدالیست
که میان اجزاء عناصر حاصل شود و لهذا از زوال آن نسبت
قطع تعلق می شود و پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
ازین سببست که نسبت شریفه در هر جا یافت شود
موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد و چون حسن کمی عبارت
از مناسبتی خاص که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهة مناسبت است
چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقا آنکه یک معنیست که در اجزا
ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در
نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات
ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت

واگر در اعضا پیدا شود حسن واگر در ملکات نفسانی
ظاهر شود عدالت و نقص در هر موطن عاشق و طالب آن
معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید **شعر**
وانی احب الحسن حیث وجدته ؛ وللحسن فی وجه الملاح
مواقع **بیت** بجبه یا بقبا هرچه مست بیرون آی ؛
که من حریف توانم بهر لباس شناخت **تتمیم هذه اللمعه**
از مطاوی مباحث معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ
مناسبت است که راجع با وحدت میشود پس چون
اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند سه نوع اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست
یکی آنکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق
بمعاملات و معاوضات است سوم آنچه تعلق بتادیبات
و سیاسات دارد و شاید در هر سه صورت بکار دارند
اما قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال یا این کرامت

مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی
یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک
باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما دو قسم
دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله
اول چنانکه گویی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار
با این کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گویی نسبت
این جامه با این زر همچون نسبت این زر با این کرسی پس در معاوضه
جامه بکرسی حیفی نیست این مثال مبین وجه در اخلاق ناصری مذکور است
و ظاهر آنکه این مثال محتمل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون
نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد لیکن این
نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم
سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانکه گویی
نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است

بارتبت خود پس اگر از وی حیفی وضرری بشخص اول رسد
بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد
وفی الجمله حفظ اعتدال در ویران بمعرفت وسط حاصل
نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمایی بان رفت
در غایت صعوبت واشکال است پس رجوع بمیزان
شریعت آلهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است
تعالی وتقدس و چون انسان مدنی الطبع است وتعیش او جز
بمعاونت ومشارکت صورت نه بندد ودر مشارکت
معاوضتی ضروریست مثل انکه خباز از برای برزگر
نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید وخیاط از برای
نساج جامه دوزد ونساج از برای او نسج کند وعلی
هذا القیاس ونسبه امور مختلفة الماهیه بهمدیگر بی توسط
امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف
تواند بود منتظم نشود پس ناچار بدین حاجت توسط دینار حاصل شد

وان را عادل متوسط خوانند لیکن صامت است واحتیاج
بعادل ناطق دارد که ان پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید وتایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی
بعدالت دینار منقاد نشود وزیادت از حق خود طلبد
وپای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع اورا
براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدسه آلهی دوم پادشاه عادل سوم دینار
چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست وناموس دوم
سلطانی است که تابع شریعت چه الدین والملک توامان
وناموس سوم دینارست وناموس در لغت ایشان
بمعنی تدبیر وسیاست پس شریعت که ناموس اکبر است
متبوع کل است وپادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
باو میباید کرد وناموس سوم را که دینارست در فرمان
ناموس دوم که پادشاه است میباید بود ودر نص کلام

حقایق علام اشارتی باین معنی رفته انجاکه میفرماید وانزلنا
معهم الکتاب لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه
باس شدید ومنافع للناس چه کتاب اشارتست
بشریعت ومیزان بانچه معیار مقادیر اشیا والمعرفت
نسب امور متغایره بهدیگر شود ودینار دران داخلست
وحدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست
گذار باشد و بر منوال این سخنان جابر باشد اول جابر
اعظم که ناموس الهی را اطاعت نماید واورا کافر و
فاسق خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت
ومتابعت نکند واورا یاغی طاغی گویند وسیوم جابر اصغر
که براه عدالت که مقتضای دینارست نرود وزیادت
از حق خود طلبد واورا خاین وسارق خوانند وفساد
این جابر اعظم است از جابر سیوم چه هرکس که از دایره
انقیاد اوامر ونواهی شریعت الهی بیرون آید مر اطاعت

هیچکدام ازان دو ناموس دیگر از چشم تواند انداخت
وهمه فسادها ازو متولد شود وانکه از حیطه فرمان پادشاه
زمان بیرون رود بمقتضای نص اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون
رفته باشد وهمه مفاسد ازو متوقع باشد وبر همه کس بقدر
امکان دفع او واجب باشد **حکایت** ناقلان آثار
ملوک نامدار در کتب تواریخ واخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود ودوران
روزگار زمام واختیار ممالک در قبضه اقتدار او وتوسن
گردون لجام اطاعت احکام او را بر سر نهاده وابلق
ایام تازیانه امر ونهی او را تن درداده روز بیست ونهم ماه
رمضان قصبه نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار
ساخت وخاطر را از اندیشه تردد واسفار پرداخت
تماشگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده

خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغا
روز بر سم استراحت میل بخلوتخانهٔ تحت الارض کرده
یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید کرده بود لاجرم هلال عید را چون
یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی مطلبیدند و دعوی اعید
در مجمرهٔ سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را
در آتش جوع مینهادند و از غایت شعف رویت هلال
هر کسی از طرف بام بر آمده بودند باستهلال و از غلبهٔ خیال
هر تازه از ابرو در چشم هر یک بصورت هلال در آمد
بیت بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی ؛ هر که
پیدا میشود از دور پندارم تویی ؛ القصه مقربان حضرت
بنا بر حرص عید بر رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه
در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد
و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمودند تا ندا کنند

که فردا عیدست و بر همین منادی میزدند و در آن عصر مسند
فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
جوینی مشرف بود که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی
امام شافعی مطلبی است و استاد امام حجة الاسلام
ابو حامد غزالی است رحمهم الله چون از همین خبر یافت
در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید
که فردا رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل میکند
باید که فردا روزه گیرد و چون حواشی پادشاه را از همین
خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند
که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون
عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوای او کار خواهند
کرد نه بحکم پادشاه و از همین لایق دولت سلطان و جلالت
شان ایشان نیست پادشاه از همین عظیم متغیر شد فاما
چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود در رعایت حرمت اهل علم

بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و
رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت
با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش
من آورید هرچند گفتند او چون بفرمان شما بیحرمتی کرده
چرا او را بحرمت باید آورد فرمود که تا سخن او نشنویم
هیچ چیزی هتک حرمت چنین بزرگواری نتوان کرد
چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان جامهٔ خفیف
و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرده
بپارگاه سلطان آمد چون حجاب این صورت مشاهده کردند
بعرض رسانیدند که امام بران مخالفت قناعت نکرد
و اکنون برخت خانه بحضرت تشریف می آید و رعایت حرمت
مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طرز آمده
چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است

امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب
سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد
چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من
بهمین جامه نماز گذارده ام و روا باشد جامهٔ که در خدمت
خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم
شاید لیکن چون عادت بدین قسم که مثل این جامه پیش پادشاهان
روند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه
بپوشم فاما در انساعت که فرمان رسید بهمین جامه
نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان
و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر به [illegible] بودی
همچنان بپا بودی از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان
محروم گشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه بآن
مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر ما منادی میکنی



امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که
اطاعت سلطان کنیم و هرچه تعلق بفتوی دارد
بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا
و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست
و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان
سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا
منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله تعالی
که درین روزگار همیون آثار که هماناصبح ظهور نور مظهر
موعود است بیامن دولت حضرت صاحبقرانی
و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و
سلطانهما عالم از پرتو انوار عدل گستری و شریعت پروری
ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت
ایشان معطرست مدار امور مصالح جمهور بر احکام

شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست
حق سبحانه و تعالی تا بلال در سایه تربیت اقبال در مدارج
کمال بر می آید هلال دولت حضرت صاحبقرانی سلیمان
مکانی آصف نشان را در ظلال انظار انوار آثار حضرت
سلطانی اسکندر الزمان مستخدم الاکاسرة الدوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون
و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت
و جلال را از وصمت هبوط و وبال مأمون دارد بالحق الحق
و کلماته والعارفین بینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست از فضیلت
بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست
از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا متعلق
بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمای بآن رفت و ثانیا
بشرکای او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید

المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوی نفسانی
و جسمانی خود است راعی آن جوارح و قوی است و هر یک را
در روز حساب از احوال رعیت خود سؤال خواهند کرد
و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان همه بر منبرهای نورند
از یمین بیچون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان
چه کسانند فرمود آنان که عدل کنند در حق اهل خود
و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست
و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را
روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر نیز روشن
ندارد یعنی هر کس که اصلاح حال خود نتواند کرد و از
عدالت میان قوی بدن و جوارح و آلات جسمانی خود
عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود

و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن و قوی خود تمام
و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از
اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای
تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه
اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن
روزگار همیون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود
چنانچه مرویست که در خزانه کسری کیسه یافتند در آن
دانها گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب یکدانه جو
و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان از عدالت
بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده الحق درین زمان و اوان
برهان از یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب
زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه
بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دست برد
ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده

یارب پناه خلق جهانش تو کرده اندر پناه خویشتن مدام

این پایه را **لمعه هفتم** در اقسام عدالت اساطین

تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بآن جهة اداء حق

عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقه

استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را

از خزانه لطف الهی نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی

آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل

مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه

نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت بنی نوع

چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و اداء امانات و

انصاف در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای اداء

حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای

ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم

الاخلاق علیه الصلوة والسلام من الملک الخلاق داند که

آنحضرت اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتعبیر

عباراتی لطیف و اشاراتی بیان جمیع اقسام عدالت

فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل

بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا

در امور متعلقه بمابین عبد و حق است و فقره اولی اشارت

بآن یا در امور متعلقه بمابین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت

از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله

ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که ادراج

چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و لطافت

مغزی و رشاقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی

فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکماء متاخر چون بر حقایق

شریعت حقه محمدیه مطلع شده اند و احاطه آن بر تمام

تفاصیل حکمت عملی مشاهده نموده بکلی از تتبع قواعد و اقوال

حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت**

چوان رخسار و بالا باغبان دید ٭ ز گل بر کند و بیرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق تعالی مرکب از
قوی و اعضا را به جهة غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب
تحصیل کمال حقیقی که غایت الغایاتست شود اعنی تحقق
بر سریر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک از
بر روازن ضمایر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس
صرف آن قوی و اعضا در آن غایات عبادت
و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت
در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده
قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف
اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات
و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا

تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اتم آن عدالت
سلطانست که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد
چه بی عدالت پادشاه هیچکس را امکنت برعایت عدالت
نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق
و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود با وجود
تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک
هر کمال است میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که
از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال
هر معصیتی با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست
و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعة بهتر از عبادت هفتاد ساله

چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای
متمادی میماند و عبد الله بن المبارک فرموده که اگر من
دانم که مرا یک دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه
کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل
این نوع از عدالت بسیاست مدن است درین مقام
بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند
که تفضل محمودست و داخل در عدالت نیست چه عدالت
مساواتست و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد
اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است
پس باید که تفضل مذموم باشد جواب آن برین وجه گفته اند
که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان
ایمن باشد و احتیاج در توسط در همه ملکات بر یک منوال است
چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و
بخل نه میل بطرف زیاده تواند بود و در عفت که وسط است

میان شره و خمول میل بنقصان و تفضل محقق نشود الا بعد از
رعایت شرایط عدالت با آنکه اول اتیان بحد استحقاق
نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط و استظهار زیادتی
بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق
صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی
باشد ایمن از اخلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت
و شرف او از آنجهه باشد که مبالغه و احتیاط در عدالتست
نه از آنجهه که خارجست از آن و نیست جوابی که قوم گفته اند
و بما نا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط
معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید
دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالتست که موجب نقصان
حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف
تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال محض سویت
مطلق باید بود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند که اگر [illegible]

محبت و علامت مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ
محبت باهمدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای انکه
طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن انکه رابطهٔ
محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست جبلی
طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با انکه عدالت بی محبت
منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب
او تواند بود و سر اینمقام انکه مبدا ایجاد اشیا
بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است
پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر ان تواند بود **بیت**
بلای عشق کهن سال که سر روز نوی ؛ زیر فرمان تو
هر جا که ضعیف است و قوی ؛ و تمام مبحث محبت در حکمت
منزلی خواهد امد انشاالله تعالی **لمعهٔ هشتم** در ترتیب
اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات

که مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت
اول مانند حرکت نطفه که در اطوار صور مختلفه تا بکمال
حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات
متعینه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
متقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را
بمنزلهٔ استاد و معلمست و چون کمال توانی در تشبه
باولیت کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه
او بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و غیر ان
بر وجه لایق تواند نمود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر
الهی مترتبست از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی
حاصل شود بامری که صناعت را بود و ان حصول ان
کمال است بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان
بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ ترتیب

نماید جوجه بسیار بیکدفعه حاصل شود که مثل ان بیکدفعه
از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود و بعد از
تمهید این مقدمه کوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این
فن مقصور بر آنست امری صناعی است هر آینه در ان
در ان باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه
در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند
و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر کردد که اول
قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در
همان ساعت که متولد شود میل شیر کند و این بمحض الهام
ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شی خلقه ثم هدی
ذرات کاینات را شامل است و چون قوتها زیاده
شود در ین طلب برفع صوت و کریه و نظایر ان توسل
جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان
امور متشاکله مثل صورت مادر و غیران نتواند کرد و چون

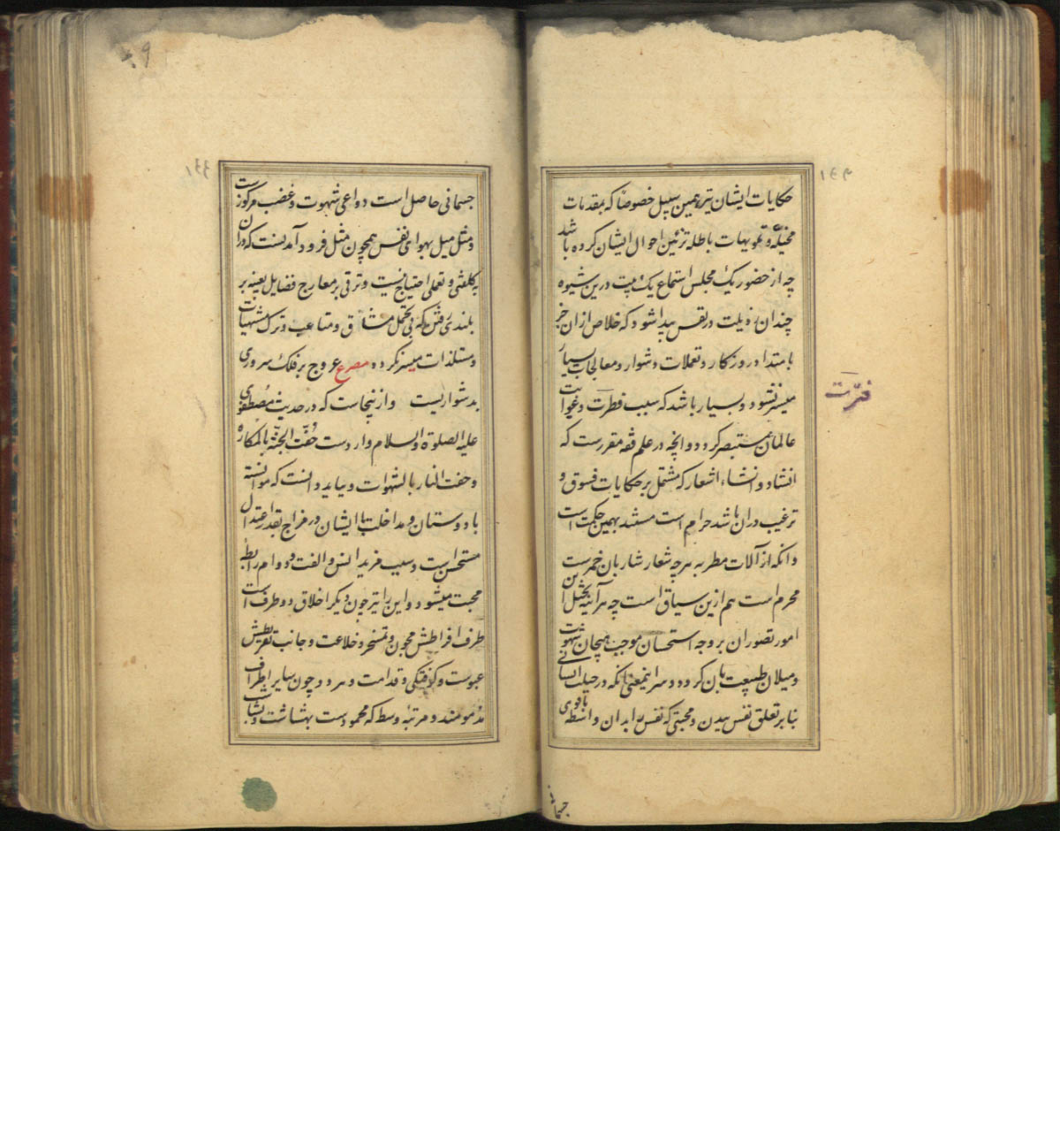
حواس ظاهره و باطنه قوت کیرد و خیالش بر حفظ مثل
محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس بآو در آمده
باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیران و بعد از
استکمال این قوت بنوعی از کمال قوت غضبی بر و ظاهر
شود تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و ممانع او باشد
در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر در دفع
مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس
ناطقه که قوت تمیز است در و ظاهر شود و اول آثار ظهور
این قوت حیاست و ان نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال
مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی تخصی را بکمالی
که لایق است باو برساند صرف عنایه بحفظ نوع نمایم
مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را

لایق باشد برساند آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید
تا بوسیلهٔ ان نوع باقی ماند پس مادهٔ منی در وی پیدا شود
وشهوت نکاح ومیل تولد بتبعیت حادث گردد وقوت
ثانیه چون در حفظ شخصی متمکن ومستظهر شود برودت
از حریم حرمت نوامیس وسیاسات وغضبیه که معظم
منافع ان راجع بانوع شود اقدام نماید واما قوت
سوم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز
بتعقل کلیات وتصور انواع واجناس نماید پس ترکی
ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت
بجانب کلیات مینماید وان هنگام که تصور کلیات
نماید اسم عقل برو افتد وشروع در ظهور کمالات خاصهٔ
انسانی باشد بلکه ابتداء انسانیت بالفعل ان وقت
باشد وبحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه
شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع وانگور بر غوره تواند بود

ودرین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود
وابتداء تدبیر صناعی باشد تا به کمال حقیقی که غایت
مراتب انسانی است ودر مطلع تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار متاسی باید شد
که اولا تهذیب قوت شهوی نماید وملکهٔ عفت حاصل کند
بعد ازان تهذیب قوت غضبی تا شجاعت حاصل شود
بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاق
در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم
ومنحتی جسیم باشد وشکر ان بحفظ ان ملکات بر ذمت
نعمت لازم واگر بر خلاف ان مترقی باشد نومید نباید
ونعمت باستدراک وتلافی مصروف باید داشت وبباید
دانست که بغیر از مؤیدان من عند الله که حق تعالی
بحکم وَوَجدک ضالاً فهدی ایشانرا به کمالات فطری
وفضایل وهبی از تعلمات کسبی وتعلمات بشری مستغنی

کرده شده هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن
از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد هر اختلاف
در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را ممارست عمل میباید تا کاتب
یا تاجر شود طالب فضیلت را نیز افعالی که موجب حدوث
آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبه تام بطب دارد
ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست مادام
که حاصل باشد و مراعات آن بعد از زوال و نظر صاحب
این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال آن
بلکه این علم خود طب روحانیست چنانچه گذشت و ازینجاست
که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان
الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است
یکی حفظ صحت و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد
یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در

ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر
باید کرد در حال قوی سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت
اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال
باید نمود و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت
و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر
عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت
ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود **لمعهٔ نهم**
در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد
محافظت آن نمودن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن
و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار
چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس ساریست و لهذا حکما گفته‌اند
طبیعت دزدست یعنی نهانی اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجب است از استماع



حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصاً که بمقدمات
مخیله و تمویهات باطله تزئین احوال ایشان کرده باشد
چه از حضور یک مجلس استماع یک بیت درین شیوه
چندان ذیلت در نفس پیدا شود که خلاص ازان جز
بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار
میسر نشود و بسیار باشد که سبب فطرت و غوایت
عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست که
انشاد و انشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمت است
و آنکه از آلات مطربه هرچه شعار شاربان خمرست
محرم است هم ازین سیاق است چه هر آینه تخیل این
امور تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت
و میلان طبیعت بآن گردد و سر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی
بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطه باقوی

فترت

جسمانی

جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوزست
و مثل میل بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران
بکلفتی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل یقینه بر
بلندی فتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک شهوات
و مستلذات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری
بدشواریست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی
علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره
و حفت النار بالشهوات و باید دانست که موانست
با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال
مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه
محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است
طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش
عبوست و کوفتگی و قدامت و سرد و چون سایر اطراف
مذمومند و مرتبه وسط که محمودست بشاشت و بشاشت.

وطلاقت وحسن معاشرت موسوم وصاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف وبسمت فکاهت مرسوم
وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با جلالت
شان مزاح فرمودندی کان رسول الله یمزح ولا یقول
الا حقاً وامیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بنابر کمال
لطافت وغلبهٔ احکام ولایت که مقتضی انوار وحدت
وافناء آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتی که
سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده
بودند هذا الذی اخرک الی الرابعة واین سخن را حقیقتی است
چه بر نشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب
غلبهٔ طرف بطون و وحدت است وخلافت مقتضی رعایت
طرف ظهور وحفظ مراتب کثرت وما بینهما بون من
بیت موسیا آداب دانان دیگرند ∴ سوخته جان و روانان
دیگرند ∴ واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن

قویست در افعال جمیله خواه قوت نظری وخواه
قوت عملی چه هر ملکه به تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد
و به عبرة رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد واین معنی
بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب
حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی که در حفظ صحت بدن
زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف
ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس را مواظبت نظر معطل
شود از اقتباس شوارد حقایق بخوارج افکار اعراض
نماید البته ببله وبلادت گراید واز فیوض عالم عقول که
غذای روحانی ورزق سماویست باز آید وبه حسب معنی از
رتبت کمال انسانیت منسلخ وبصورت معنوی از رتبت
حیوانات عجم ممسوخ گردد وبعد ازین اطلاع برین انتکاس
خواه درین نشاء خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت

وو بال حاصلی نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
روسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا
انا موقنون و باید هرچند در علم و براعت یگانه زمان
و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب او را از فوز
بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن
عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد
از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است
گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظه آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار
و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان است
و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعیم
خارجی و سعادت مجازی که در معرض زوال و تبدل
و انتقال است در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تکفل اسفار

و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نماید بطریق اولی
که در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات او باشد
و بهیچوجه از وجدانه سعی بلیغ و جهد اکید واجب داند
و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس
باقی را صرف عرضی خسیس فانی گرداند که بعد از آن
به مشقت بسیار بدست آید اگر آن خیر از و فوت نشود
و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد
و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در
اسباب آن که متاع غرورست هست از الجمله فرموده
ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر
سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد

چه آن را نهایتی نباشد و طالب آن را مکاره بی نهایت رسد
و گفته اند که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام است
چون جوع و عطش و تحرز در وقوع در آفات بدنی
نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتضاست
پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است
و هم صحت و در طلب آن نه لذت است و نه صحت و در صحف
سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوه و السلام
مسطور است که فرمود طلب زیادتی دنیا مکنید که در خانه
خواه صاحب خانه که مهمان دارست و خواه مهمان یک شکم
بیش نمیتواند خورد و پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه
آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع آن یکسانند و صاحب
زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست
الا آنکه گوید از آن من است و اگر کسی را قدر کفاف باشد
از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب دنیه

احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت شهوت و غضب
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد
چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت فراوله شهوت یا اجرا
غضبی بایشان رسیده باشد شوق بمثل و ضع اکتساب
کنند که مبدا انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت
شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن تدبیر
خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل
بر مثل این اقدام ننماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار
که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود
و باید که اعمال نظر بر احوال و افعال و حرکات و سکنات
مقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی
باشد از وی صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم او بظهور آید عقوبتی که موجب ازجار

او تواند شد التزام نماید مثل انکه اگر به مطعومی که مصلحت
عقلی در احتمال از ان باشد مبادرت نماید مجازاة او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام نموده
مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر غضبی بی‌محل از او
واقع شود و متعرض سفیهی که موجب استهانت او شود بالتزام
فرزین هائی بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید
و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه
ان زمان او را بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده
که از حکما التماس تاهل مینمودند تا بنسل ایشان تبرک
جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام ان بلاد بسلاطت
مشهور بود تا بدین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند و
اقلیدس سفهاء شهر خود را بخلوت فرمودی تا بر ملا
او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نقص خود کسانی فهم
کنند او را بالتزام مشقت اعمال چنانچه فوق المعهود باشد تادیب کنند

و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال
و اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه
صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود
و همچنین از نص حدیث مصطفی نقل نموده اند و در ارتکاب
صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث
شود و خود نیز اصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی
اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس خود سعی بلیغ
نماید و چون بر ان وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
دوست میدارد و بمقتضای حبک الشی یعمی و یصم محبت
سبب خفاء عیب است وظیفه آن باشد که دوستی دانا
اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب
خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با انکه
گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهیت اظهار
کند و بر منوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کنند

اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول
آنکه گفته رحم الله من اهدی الی عیوبی انرا احسانی در حق
خود شمرده شکران بر خود واجب داند و بازاله عیب
مشغول شود و اگر از دوست کاری نگشاید از دشمن
مثل این کار بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب محاباة
نکند بلکه سعی در افشاء ان نماید پس من سبب او بر عیوب
خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط
بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جایی
دیگر گفته که نیکان از دشمنان انتفاع باشند و از عیسی علیه السلام
منقولست که ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما
گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان
خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده
نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال
خود واقف نشود اما قبح افعال دیگران بسهولت

در می یابد **لمعه دهم** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت
بامثل توان بود و دفع مرض را باتیان بضد
در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضایل
چهارست و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت
پس رذایل را اضداد فضایل نتوان خواند باین اصطلاح
که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضدان برو
توانکرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است
بعد از ان اسباب و علامات ان پس کیفیت علاج
و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت
غضب سیوم قوت شهوت و انحرافات هر یک یا
از جهة کیفیت باشد یا از جهة کمیت و ثانی یا بر زیادتی بر حد
اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوت از سه جهة

توانند بود افراط و تفریط در ردائت کیفیت اما افراط
در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد یا شوق عملی اول چون
تجاوز از حد نظر و مبالغه در تقریر و مناقشه و توقف بجایگاه
بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین چشیده اند
از ادق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه
مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند
واگر در امور کلی باشد انرا دها و اما تفریط در قوت نظری
خمود و بلادت در علمی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب
در عملیات و علمیات و اما ردائت قوت چون شوق
بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف
و سفسطه زیادت از انچه مدد تحصیل یقین او تواند شد
چون کهانت و رمالی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر
حقایق ان باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیاده از حد

اعتدال و اما تفریط دران چون بی غیرتی و بد دلی و اما
ردائت قوت دفع چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جماد
و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که
موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب
چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت نکاح
زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط دران تباعد از
اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و از ان
خمود شهوت خوانند و اما ردائت کیفیت چون
اشتهای گل خوردن و شهوت مواقعت با ذکور کردن
و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان
عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیط اند
و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکب ایشان
امراض بیشمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی مهلکات
چه منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و علیه

وغضب وبددلی وحزن وحسد وامل وعشق وبطالت
وچون تاثیر این امراض اعم است معالجهٔ ان اهم ودرمحل
بجای خود مبین خواهد شد انشاالله تعالی وچون میان نفس
وبدن علاقهٔ محکم ورابطهٔ مبرم است چنانچه هرکیفیت که در
یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر
مبدا این ملکه ردیهٔ بدنی باشد مثل سوء المزاج وسوء
ترکیب علاج ان بطب جسمانی باید نمود واگر مبدا ان
اغنیا وبمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه
باید کرد وهمچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا به استعمال دوا وگاه باشد که بسم احتیاج افتد
یا باعمال یدی مثل داغ وقطع علاج نفسانی نیز بمنوال
تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق وازالهٔ رذیلت بتعود
وتکرار افعال جمیله باید نمود واین بمنزلهٔ غذا باشد
وثانیا بتوبیخ وملامت نفس فکرا وقولا وعملا واین بمنزلهٔ

مرض

دواست وثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
ان باشد واین شبیه بعلاج بسم است ورابعا بعقوبت
وتعذیب وتکالیف شاقه والتزام ریاضات متعبه
با ان قوت ضعیف گردد وانقیاد نماید واین بمنزلهٔ
داغ وقطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی وبر وجه
تفصیل علاج مرض چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد
رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض
قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر ان سه نوع است از
یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب ونوع اول از
قبیل رداءت کیفیت باشد اما علاج حیرت انکه چون از
تعارض ادله حیرد ودر مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم
بطرفی عاجز آید پس باید که اول تذکر این قضیهٔ بدیهیه کند
که اجتماع نقیضان وانتفاء ایشان محال است تا اجمالا
جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف

حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسب
آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف
جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم علمست بی آنکه اعتقاد
علم کند در شان خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم
علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد
تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم ست و با لسنه
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و
دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز ست و بحقیقت جاهل که باین حلیه
متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان
خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در
محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت
حاضر شود ایشان در از قصب السبق بپایان مسابقت جویند

مطلقا از خاصیت نطق بری دعوی ماند و بسیار حیوانات
تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و از ین حال معلوم شود
که سخنان که در محاورات امثال خود گوید با صوات
حیوانات انسب ست که بکلام انسان چه اگر از عداد
نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر باشند
رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخصی از آن قبیل که گیاه گندم را گندم خوانند
و غوره را انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود
که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدیند
بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال
نوعی ایشان و از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند
شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل
و رذایل غافل و تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت
از صوب صواب انجام که تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست

منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس باشد و چون بر
همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن
مرتبه تر فروترست چه بسوء اختیار فطرت انسانی را
از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام
بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته که اگر بینایی
و نابینایی هر دو در چاه افتند در شقاوت شریکند اما
نابینا که بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند
و بینا بجهت تقصیر در عقل معاتب و ملوم چنانچه گفته اند شعر
و لم ار فی عیوب الناس عیبا * کنقص القادرین علی
التمام * و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم
تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز
انتساب حضرت رسالت مآب را امر باستدعای
زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده قل رب زدنی علما
و چون عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

سؤال کرد بای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت مرتضی فرمود
یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب
انت بعقلک تسبقهم بالدرجات و الزلفی یعنی ای علی
چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده ایشان به سبب
انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در
آلاء و صفات او نزدیکی جویی و تا بدرجات و قربت
بر ایشان سابق شوی و در حدیث است که الناس اما
عالم او متعلم و الباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت
پناهی صلوات الله و سلامه علیه سؤال کرد که کدام
عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سؤال کرد همین
جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سؤال
میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار
با جهل علاج جهل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق

واقع است و هر آیه مستلزم اعتقادیست با انکه او عالمست
تا بجایی نکند اند که نداند و از نتیجه از جهل مرکب خواند
و چنانچه اطبا بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه
عاجزند اطباء نفوس از علاج این مرض عاجزند با وجود
اعتقاد و علم در شان خود طلب اکتساب صورت نه بندد
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
فرمود از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت
اشتغال بعلوم ریاضی است چه در مطالب آن حق
از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را از زیادت مجال
مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن
تا نفس از لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود
رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در آن نیابد
بر حال خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد

اکتساب فضایل در وی حاصل شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن مهمترین آن
سه جنس است یکی غضب دوم جبن سوم خوف و اول
از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط سوم مناسبتی
با رداءت کیفیت دارد علاج غضب غضب کیفیتی
نفسانی که مقتضی حرکت روح است و مرکب او که خونست
باشد بجهة غلبه و مبدا آن شهوت انتقام و چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانیند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلم
دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما
تمثیل انسان بغاری کرده اند مملو از نیران مشحون بدخان
که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود
و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و
زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود

درین حال

و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن
نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری
متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص
حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله و سلم و
امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت
از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسبب ادنی
فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال منوط
الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون نه
از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در
عواقب باشد محمودست و تفاوت میان این مراتب
در ابتدا هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب
همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه بر غضب
صاحب مرتبه آخر باشد چه البته ظهور غضب در و
بنابر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده

ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند
طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی
دیر بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز گردند
و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب رود
و زود باز گردد و امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید
که چون غضب شخصی را از حال خود بیرون برد پس بر
سلطان واجب باشد که در حال حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه حق
او بوده و در عقوبت او حظ نفس خواهد و از نیجاست
که عمر مستی را دید خواست که او را بگیرد و دره بزند او را
بدشنام بگشاد عمر او را رها کرد و باز گشت و گفت که او مرا
بغضب برد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود
او را ایذا کرده بودم نه از برای خدای تعالی و روزی

از اهل جرایم را پیش عمر عبد العزیز آوردند و سخنان بلند
در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن بود
که مرا بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است عجب افتخار مراء لجاج مزاح
تکبر استهزاء غدر ضیم مناقشت و طلب نفایس
که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عوض باشد
هفت است ندامت ترهب مکافاه در دنیا و آخرت
دشمنی دوستان استهزاء اراذل شماتت اعدا تغیر مزاج
تالم در همان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعتست
چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی
بحرارت مفرط مایل است و اگر ان مزاج ملکه کند جنون
سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست
که حضرت مرتضی علی علیه الصلوه والسلام فرمود که
حدت نوعی از جنون است و اگر صاحب ازان پشیمانی

نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب
آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست
خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع
شود یا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر
روح احتراق یابد و از بخارات بدخانیت مستحیل شود
و بهر دو حال سبب موت فجاه گردد و باخلاط محترق
شود و از ان امراض ردیه موذیه بهلاک تولد کند و از [illegible]
چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوه والسلام
طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی
فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم امد و سوال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت امد
و همین سوال کرد همین جواب فرمود و باز از طرف چپ امد
همین سوال کرد همین جواب فرمود و همچنین از قفا حضرت

رو باو کرده و فرموده فهم نیکی دین آنست که بغضب نرودی
و در کلام مجید فرموده والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج آن چون سایر امراض برفع اسباب آن
تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب
در حق خود باستحقاق مرتبتی که فی الواقع مستحق آن نباشد
طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود نماید و با
اکمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر
بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که مخصوص
او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی
هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرات
صفت معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست
و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت مصرع کاندرین ملک
چو طاووس بکار است مگس ؛ و اگر افتخار باشد بسعادات
بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه اگر مال است

عاقل داند که بامر خارجی خصوصا که از آفات غضب و نهب
ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است
مقرر است که چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل
مزاج باشد در معرض زوال است نه لایق مباهات
اهل دانش و کمالست بیت بر مال و جمال خویشتن
غره مشو ؛ کانرا بشبی برند و اینرا بتبی ؛ اگر نسب است
که عبارت از شرف یکی از پدرانست چون فرض کنیم
که آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که
بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید
که اگر یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه کند در آن
شرف بر او راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه
مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این تتمه ایست ناقصان
که بفضلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق

بر فضلا وارند که تنها که در مرتبه ان پدران ما زیاده
باشد و بر فرض انکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی
که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار
که در ذات غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضه
تشنیع عقلا و توبیخ فضلا وارند چنانچه گفته اند شعر
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا : قلنا صدقت ولکن بئسما
ولدوا : و متمم مکارم الاخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق
فرموده لا تاتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوه و السلام فرموده شعر
انا ابن نفسی و کنیتی ادبی : من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا : لیس الفتی من یقول کان ابی
و حکایت که از روسای یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد
غلام گفت اگر مایه افتخار و مباهات تو جامه فاخر است
که خود را بآن اراسته زینت در جامه است نه در تو

و اگر مرکوب چابک که بآن سواری آن کمال از آن
اسب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است
صاحب فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات
فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد
کنند بلکه چون مشغل تو نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب
ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات می نمود در آن
اثنا خواست خوابنت که اب دهن بیندازد بعد از انکه
اطراف احتیاط کرد موضع لایق بآن نیافت بر روی
آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب و تشنیع
دراز کردند حکیم گفت که ادب آنست که اب دهن بجای
مواضع اندازند و من چندانکه در هر محل دیدم خسیس تر
از روی این شخص که بسبب نشانه و صمت جهل از حلیه
حقیقت صورت انسانیه ممسوخ شده نیافتم و این فقره

از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت زایله مغرور
و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را
در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار
افتاد خادم را بزجر گفت این خر از اینجا بیرون کن و چندان
مبالغه نمود که دنیادار رفت بعد از آنکه از ان حال
فرود امد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من
غیر از صورت حمار ازو مشاهده نکردم و اما مرا و لجاج
موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست
چه مخالفت ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را علبه
و ظهور باشد رشته انتظام را میل بانفصام و اساس
ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقربان
وحده منوط و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی
برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشد و اما تکبر

وان قریبت به عجب و فرق میان آنکه عجب اعتقاد کمالست
در شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر ادعای
این کمال است با دیگران و اگر چه اعتقاد ان بدان نباشد
و علاجش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجرای بول
گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول نطفه ایست چرکین و آخر او
مرده متعفن و خود درمیان حمال النجاست میشین و در حدیث
قدسی است که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن
حشر متکبر ان را بصورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت
آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج بذیل قدس
جلال او متشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو
انوار وجود و رشحه اثار جود اوست استحقاق

تکبر ندارد و چه میان کبر و احتیاج منافاتست
کبر زشت و از گدایان زشت‌تر ؛ و اما استهزا و سخریت
شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهه استجلاب قلوب اهل ثروت
و تقرب با ایشان و طمع در مال و جاه قیام بران نمایند
و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف
بود و عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود
نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز
قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند و چون
بانجا رسند در بر روی ایشان به بندند بعد از انکه
باز گردند ایشان را از در دیگر بخوانند و دیگر بار که
بآن در رسند در بر روی ایشان به بندند و همچنین با ایشان
بانطریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را
عقاب نمایند و اما غدر و ان در مال و جاه و غیر ان
باشد و تمام ان اقسام خیانتست که از رذایل

و رذایل از دلست و ترویج عاقل مستحسن نیست
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز
قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بواسطهٔ ان جمیع
اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک
بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر دیده‌ام
ضیم و ان تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح ان
از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام
نماید تا یقین معلوم نکند که موذی بضرری دیگر نمیشود
و این بعد از اعمال فکر و رویه و حصول ملکهٔ حلم تواند بود
بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب ان دشمن دوست
گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت
عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند
چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوه الاحباء

واما منافست ومناقشت در طلب نفایس متضمن خطری
چندست که سلاطین واهل مکنت را از ان احتراز مستحسن است
چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه که جوهری
نفیس در خزانه او باشد از فوت ان ایمن نباشد
چه معلومست که تصاریف ادوار فلک ودوایر لیل
اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال وتبدیل
وانتقالست وخیاط روزگار جامه طمع گون کرم کتاب در
برشته اشعه کواکب بر هم دوزد وانگاه بمقراض
فنا بدرد وبآتش فنا بسوزد واستاد قضا کیمیاگر
که از عقاقیر عناصر بسازد وباز در هاون فلک بساید
ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وچون پادشاه بفقد
چیزی از نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت او ساخته
مبتلا گردد هر آینه در وی آثار جزع وفزع ظاهر شود

والمی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد
باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت
صفا جوهر در وا مشتهر موصوف ومعروف بود ومهندسان
حاذق در خرط واستدارت ان دقایق صنعت رعایت
کرده بودند نزد پادشاهی تحفه آوردند وچون بنظر اعلا
در ان تامل نمود دقایق محاسن او خاطر اورا در ربود
ودر نظر او ثالث نیرین وثانی قمرین آمد بفرمود تا در
خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهده ان شره
جوید چون بمقتضای مصرع وای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار ونوایب ادوار بر قاعده مستمره
آن را عرصه تلف ساخت پادشاه از ان معنی عظیم متغیر
ومتاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت ونظر در مصالح
رعیت ومعاشره ندما واهل صحبت باز ماند واز غایت
تاسف وتلهف بر فوات آن یاقوت لباز آبگوهر

دندان میکزید و از فرط جزع از جزع دیدکان اشک
چون عقیق روان بر چهرهٔ کهربا سان میبارید و سیم
اشک و زر رخسار در بازار سودای ان در آمده
نقد اوقات را صرف تذکر ان مینمود وچندان اسودی
هوای ان قبه در دماغش جای کرفته بود که قبهٔ بلورین
فلکها چندین کوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود
لعل را با ان همه سنکین دلی از ان حال آتش در نهاد
افتاد و مرجان را با چندان کرانجانی از ان حادثه
جکر خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهر
نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل ان تواند شد سعی
و اجتهاد نمودند خیبت وحرمان بازکشتند و
آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ
اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور مملکت راه
یافت این حال ملوکست اما مردم دنی را اکر متاعی

شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان طلب
و طمع ان برخیزند و در انتزاع ان از و بستیزند
اکر مسامحت نماید بغم و جزع کراید و اکر در صدد
ممانعت در اید در معرض هلاک در آمده از حال
بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این
مفاسد تواند شد مصرع من جان جهانم نه جهان
جان منست : اینست کلام در اسباب غضب
و علاجش انکه هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
برو آسان نماید چه غضب جورست و خروج از
صراط مستقیم عدالت که بهیچ نوع محمود نیست
و انکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت
باشد و یکان باطل از شجاعت دانند مصرع زهی
تصور باطل زهی خیال محال   چکونه خلقی که سبب امور
قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید

و خدم و حشم و خیل تر و عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شجاع‌ترین شجعان
آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات بازگشت گفت رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از جهاد کوچک بغزای بزرگ
گفتند غزاء بزرگ کدام است فرمود غزا با نفس خود که
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر بافراط غضب
رذالت کیفیت نیز منضم شود و به حیوانات عجم تشبه نموده
با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین
طریق پیش گیرند و بضرب بهایم و قتل آن مثل کبوتر و گربه
تشفی جوید و اگر قط قلم ملایم خاطر نیاید یا قفل بر سبیل
استعجال نگشاید از ابشکند و دیوانه صفت دشنام
نافرجام براید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک
سابقا که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از

سفر دریا دیر تر آمدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را از تحسین
آبها و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه
از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در
مهتاب خفتی رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بر دشنام
او اقدام نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوهای او ماه را
مشهورست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته مت
مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند ∴ سگ را بپرس
خشم تو از ماهتاب چیست ∴ و فی الجمله امثال این افعال
با کمال شناعت مضحک است و صاحبان بر نقصان
عقل و رذالت طبع خود ندا میکنند و این وجه بیشتر در
ناقصان باشد مثل زنان و بیماران و پیران منحرف و کودکان
و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود در
کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط
قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد

شود و چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش برافروزد
و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر احباب و خلصا که بهیچ وجه
در آن دخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این سیرتهای
نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد
و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
و در هر حال که پیش آید از اغماض اکرام و عفو و انتقام
طریق اعتدال سپرد و منقولست که سفیهی متعرض عرض
اسکندر شده زبان بغیبت او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید
و موجب عبرت او شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف
رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون از ما نا ملایمی
باو رسیده هر کس برین حال مطلع شود با او [illegible]
برآید چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح ما زبان
بگشاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام

و وقتی یکی از یاغیان که ربقه اطاعت او را از رقبت
انحلال داده بود و بعد از مدتی مبتلا شد اسکندر رقم
عفو بر جریده هفوات او کشیده او را امید داد یکی از
خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی
اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم اما بدان که حلم
عبارت از سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتی
که حرکت اولی باشد از سکون و آن ضد غضب است
چه آن افراط است درین حرکت و هرآینه اعراض رذیله
لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش
و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد
و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا بفضایح در نفس و اهل و اتباع
و مقابح از شتم و قذف و ننگ داشتن از آنچه عار و شنار
آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون

سایر امراض برفع سبب باشد و آن به تنبیه نفس بر شناعت
این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد
بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لائق
افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی که از عوائل او
ایمن باشد ملایم است و تعرض کسانی که در شتم و استخفاف
او مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزد حکایت آنچه مسطور است که
منصور بن نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان
بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان از
علاج او زبان باعتراف عجز گشودند و بر قصور از تدبیر
آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن
قرار یافت که با محمد زکریا رازی که راز دان قوانین علاج
و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی باحضار او
فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه

تحاشی نمود او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات
لایقه و تصرفات حاذقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر
بر هدف مقصود نیامد **بیت** از قضا سرکنگبین صفرا
فزود ٭ روغن بادام خشکی مینمود ٭ بعد از آن با
پادشاه گفت هر چند معالجه جسمانی نمودم نفعی بر آن
مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از آن
انجاحی حاصل نشد فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را به حمام برد و مقرر نمود که دیگری در آن نیاید
بعد از آن که حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد
کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان
بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته
در روی آب انداختند و باهانت چندین فرسخ راه بیارند
من درین حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم کشید پادشاه کفش

پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال نموده بی اختیار از جای
برجست محمد ذکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از
خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون
آورید و بدستوری که درینجا نوشته عمل کنید در حال
بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت
چه مواد بلغمی نسبت فرض بود بواسطهٔ حرارت غضبی
و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود بعد ازان هرچند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استغفار کرد که هرچند
صورت شتمی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود اما
شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید
و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت
آنکه تهییج نایرهٔ غضب و اگرچه بواسطهٔ برودت مزاج
در غایهٔ ضعف باشد حکمت و بعضی حکما در جنگ گاهها

علاج خوف

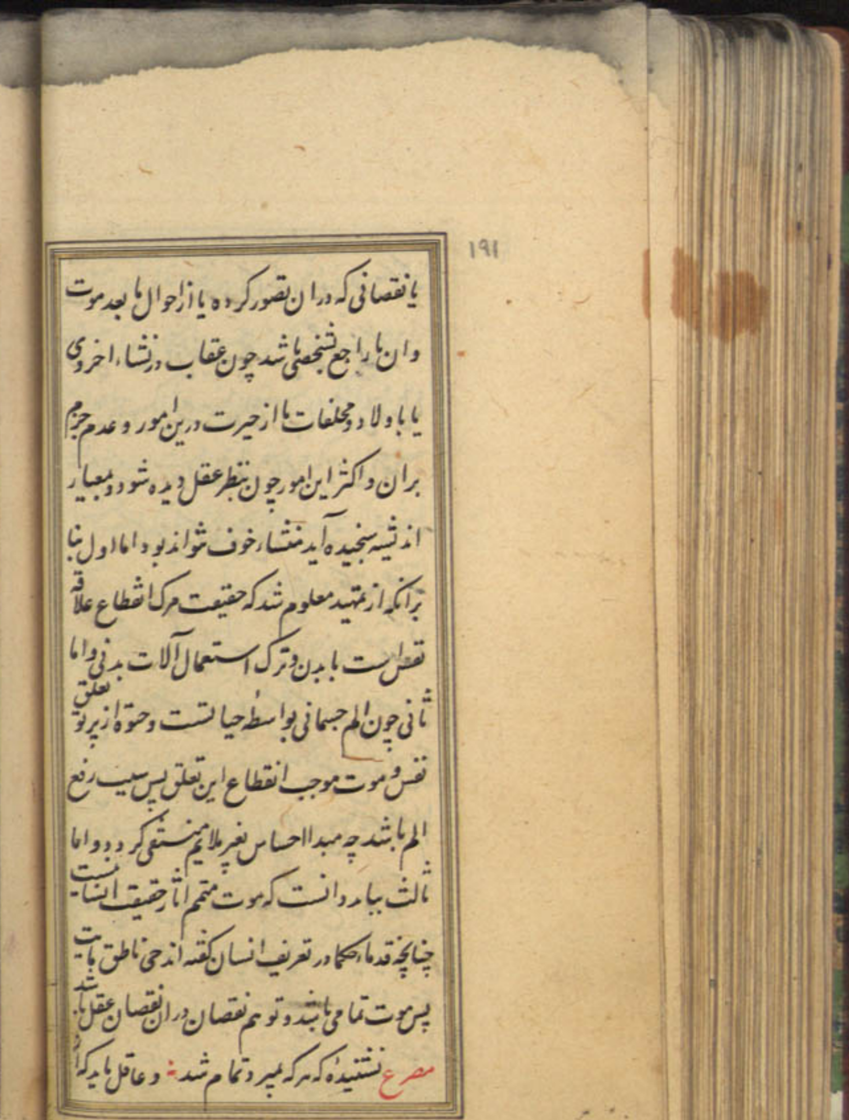
وجابهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا کشتی
نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را حاصل آید
و آن عبارت از هیأت نفسانیست که تردد توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود
و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن یا سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او
و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد و اما
اگر امری ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از
قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استعجال
بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حال از
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت
دارین ساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل
شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدمست

حیط

پس جزم بطرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن منافی
رای صواب باشد بلکه از ابر طبیعت امکان باید گذاشت
واین قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول
خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی
باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار
اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت
تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضی عقل
نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحتست ممکنست
و هرچه ممکنست وقوعش بعید نیست هماناً اقدام بآن ننماید
پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب
و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو از انشاء
قصور عقل و فتور درک توانکرد و چون مرگ از میان اسباب
خوف بعموم استیلا اختصاص دارد در خصوص او
داد سخن دادن و عقده این خوف را از رشته جان نهان گشادن

مناسبت **علاج** خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ
فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از جنس ملکوت
و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال
تطرق نیست و حوادث قرون را بجوهر ذاتش تعلق نه

بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✽ ثبت است
بر جریده عالم دوام ما ✽ و این قاعده در براهین حکمت عقلیه
مشید و ممهد گشته و آنچه درین حال مناسب مقتضای
حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او
مثل اصبعی منعدم شود و در انانیه خود هیچ نقصان نیابد
و همچنین با فنای عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را
بتدریج فرض افنا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب
ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت معلوم
میشود که خوف مرگ یا از جهة جهل بحقیقت آن باشد و توهم
آنکه موت فنای ذاتست یا از المی که پندارد که در نفس موت است



یا نقصانی که در ان تصور کرده یا از احوال ما بعد موت
و ان ها راجع بتشخصی باشد چون عقاب و نشاء اخروی
یا باولاد و مخلفات یا از حیرت درین امور و عدم جزم
بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده آید منشاء خوف نتواند بود اما اول بنا
بر انکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه
نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما
ثانی چون الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیوة از پرتو تعلق
نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع
الم باشد چه مبدا احساس بغیر ملایم منتفی گردد و اما
ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیست
چنانچه قدما حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مایت
پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در ان نقصان عقل باشد
مصرع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد ؛ و عاقل باید که از

مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع حقیقت آید
و حیوة عقلی بر حیوة جسمانی مرجح داند و بانچه کمال اوست مایل
و اجنحهٔ همت بر فراز سقف آسمان گشوده ذروهٔ ملکوت را مأوا
سازد بیت ز دست طایر قدسم ز سر سدره صفیر ؛
که درین دامگه حادثه آرام مگیر ؛ ترا که دولت وصلش و جاه
کشت علاش ؛ دگر مساز اقامت درین سرای سپنج ؛
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب شود پس باید که اقدام
بر معاصی ننماید چه خوف بحقیقت از اعمال سیئهٔ اوست
و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر
باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکم لم یزلی
هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند
بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل
ان نمیتواند کرد و بر فرض حیوة او نشو اولاد نه بر طبق
ارادت او بلکه بر وفق مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده

میرود که بس فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع
از اسباب و زوال ملک و مال باشد از قبیل خرافت و
استعمال الم و مکروه در چیزی که حزن آورد است هیچ فایده
نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت انشاء الله
تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که
هر کائنی فاسدست و بدن انسان از جملهٔ کاینات است
پس ضروری الفساد باشد چه اجزاء عناصر بتکاپوی افلاک
بهم آمده اند و بذات خود مستدعی انفکاک و افتراق اند
پس هر آینه روزی از هم جدا شوند بیت کین سیل مختلف
بکند روزی این درخت : وین باد مختلف بکشد
این چراغ : پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که
لازم اوست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت
مطالب و رغایب بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه

آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا
به حفظ نسب او منوط باشد مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام
یا هر که از ذریهٔ او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان
ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از
هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن
و نوایب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در
استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر
از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخص که معاصر
آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند در یک مدت چهار صد
سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و ازینجا معلوم گردد
که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد
عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت
شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون

و عرصهٔ ربع مسکون که حکماء مهندس بمقیاس قیاس برهانی
و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد
انسانی قسمت رود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای
بران نهند و راست ایستند تا اگر خواهند که همه دستها
برداشته و بهم چسپیده باشند در روی زمین نگنجند
چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهة
دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند چون این احوال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف
آن چگونه بود پس تمنای دوام حیوة و کراهیت ممات
از جملهٔ خیالات محالات و ضلالات ارباب جهالات
تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ
چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در
نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است
و توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسی که تمنای دوام

حیوة جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز
زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که تمامی غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلومست
که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره
و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذاتست
مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام
احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت
بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند
و بعلاوهٔ آن هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی
و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود
پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز کرده باشد طالب این
تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که
موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف
از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس

قالب ناسوتی و متقرر شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست
پس عاقل باید که کسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت سر آب و علف فرو نیاورد
بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل
اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشا قطع تعلق
از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت
ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان
و مکان بسعة اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیاست و صدیقین انتقال نماید
و به حیوة طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة
تحیی بالطبیعة **بیت** خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ؛ بهوای لب او
ذره صفت رقص کنان ؛ تا سر چشمه خورشید درخشان
بروم ؛ امیت علاج امراض قوت جذب نیز یا

از جهت افراطست یا از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت
و در تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مجموع قرین آن
چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن
چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق
نمود **علاج** افراط شهوت اگر بماکولات و مشروبات
باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد
مترتبه بر آن باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت
و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد
طبی بر آن مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند منشا همه
امراض افراط در اکل و شربست و حضرت اصدق
القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحو و در حدیثی دیگر
میفرماید البطنة راس کل دا ، و اگر بمناکح شهوه باشد
یاد ذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف

بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح
است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من
الملک المستعان تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که سلطان
او را مطلق العنان گذارد و همه اموال رعیت بستاند و ایشان را
بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرا لشکریان
نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام
مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایا قوی غاذیه است
در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را منهوک
و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب
در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدل
بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح
قناطر و اجراء عساکر مصروف گرداند و باید که تأمل کنند
قرب زنان بیکدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد
جوعت بیشتر نیست پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی

لذیذ مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه مشغول اطعام
بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع
و عقل را بر طرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و
بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات است
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن
مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب
نقصان عمر و برکه در رزق میشود و در زبور مسطور است که
کمترین بلایی که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق او
محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد
بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن باشد که باو نرسیده
باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتیست که در هیچ زن
دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود
و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت در آرد
ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام عشق را از جمله

امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع امراض
این قوتیست حکم کرده وان صرف همت بطلب یک شخص
معین بجهه استیلاء شهوت وعلاج ان صرف فکرست
ازان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه وصناعات لطیفه
که دران بمزید تاملی وصرف تعملی احتیاج باشد وتسکین
شهوت باستفراغ مواد مهیجه واستعمال مطفیات چنانچه
در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی که
منشاء ان افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا
ان تناسب روحانیت در عداد رذایل نیست بلکه از
فنون فضایل است چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم
جنسیت علاقه ضمنیست میلی عظیم تواند بود و در تحقیق طرفین
عدالت ایمایی بسیر این معنی رفت وانچه مناسب خصوص
اینمقام است انکه هرچند نسبت اعتدالی فراج شخصی
الطف واشرف باشد میل نفس او بصور حسنه ونغمات

رخیمه وشمایل کریمه اقوی تواند بود چه هرانه چون نهال کمال
هر دو در یک هوا سر بر میزند و دوحه اعتدال هر دو
از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت
ممانست ظاهر خواهد شد و چون ان دو نسبت شریفه
در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد وخصوصیات
قوابل هرانیه در یکی بوجهی اتم واعلی خواهد بود ودر دیگری
انقص وادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند
ومعشوقیت در طرف کمال جلوه کند واول استدعاء
حق واشتغال کند وثانی اقتضاء جلا وبقا ولهذا در اعداد
متحابه وان دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین
عدد دیگر شود چون دویست وبیست ودویست وهشتاد و
چهار وحکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری با این
دو عدد از ماکولات یا غیر ان هر یک وقتی یکی از این
دو عدد در لوحی نهاده با خود نگاه دارند البته میان ایشان



محبت والتیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکما
آلهیست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام
دارد و چه هرجا که خورشید جهان افروز عشق بحکم واشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثافت
طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم بپیماید و هرجا
آتش عشق عالم سوز که لا یبقی ولا تذر وصف الحال اوست
در صحرای وجود در گیرد خبثات طبیعت را بکلی بسوزاند

بیت آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت : تن و
جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت : هله ای عشق جهانسوز
چه چیزی و چه نامی : محی دین هدی ماحی آثار ظلامی :

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت
نفس است یکی عشق عفیف دویم فکر لطیف سوم سماع
وعظ از قایلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در

ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع ازین بهتر چه باشد
حسن ارشاد : و در حدیث است من عشق وعف وکتم
ومات مات شهیدا و در حدیث دیگر ان الله جمیل
یحب الجمال و ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله
استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق
و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید که سر لاهوت
بیزحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس لاهوت

بیت جایی نتوان یافت که از عکس جمالش : مالاشجر و شی
دل حجری لب شکری نیست :

و حقیقت آنکه بحکم حکم
الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن و
بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق ازلی که مضمون
فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کاینات
ظاهر و جاریست و همان پرتوست که در افلاک بصورت
میل ارادی که مبدا حرکه دوریست ظاهر گشته

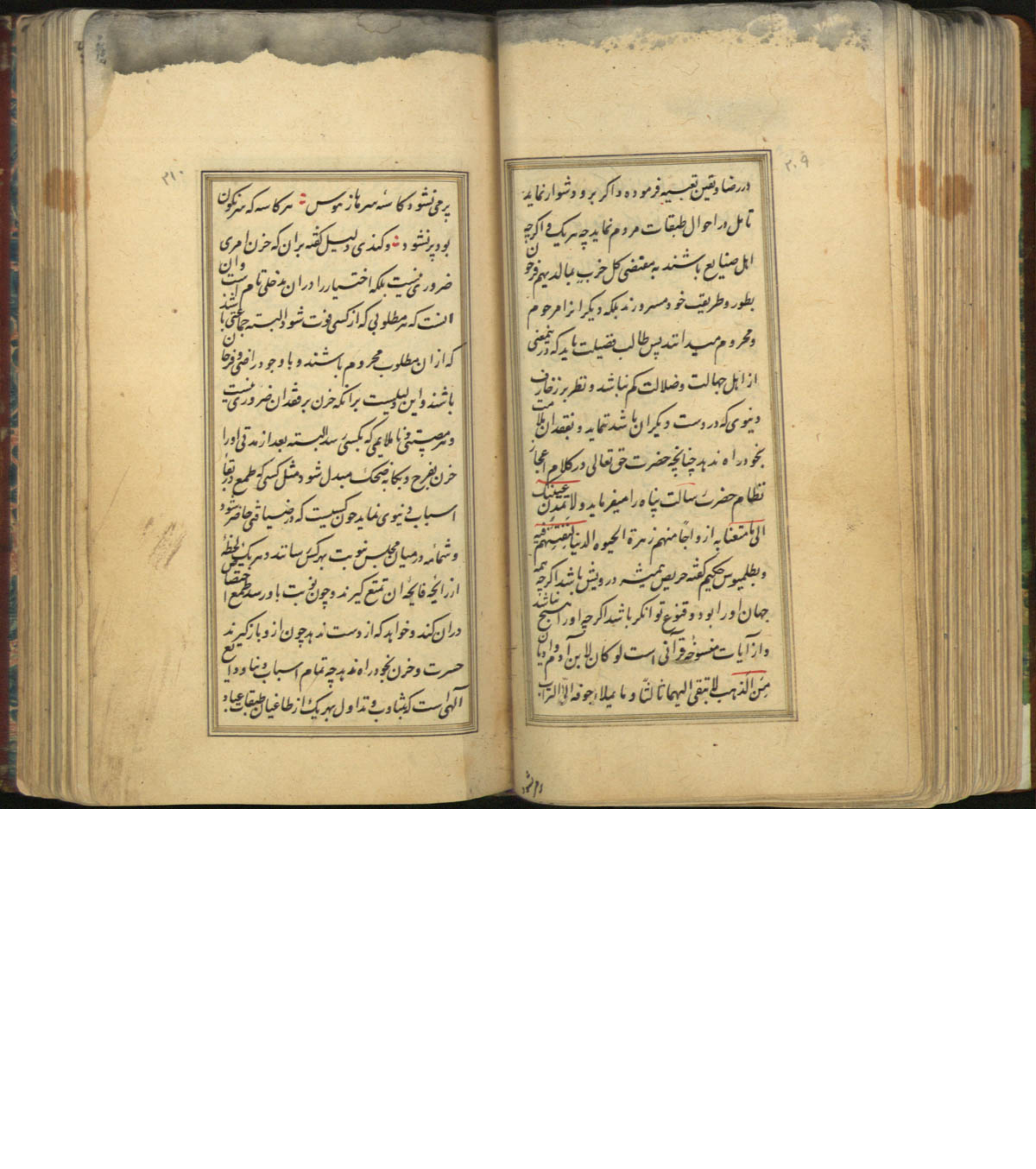


و در عناصر بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس
کاملهٔ انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده
اعتبار بگشاید و گرد سرای جهان بر آید و از ملاء اعلی که
از لوث طبایع پاک اند بعالم افلاک آید و از انجا بر کرهٔ
خاک نزول نماید هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد **بیت**
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند : زان فلک چرخ
زنان گشت و ملک مست افتاد **شعر** قد دب حب
الاشیاء اجمعها : ما فی الوجود سوی من شفه الشجن :
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند
ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل و هر کس را
قهر قوی شهوی و دواعی طبیعی نیست چه **ع** هر کو نشناخت
چه داند جام و سندان باختن و چالاکان طریقت کرا
عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی
از عقبات جسمانی و لذات شهوانی توانند مرد و از کبریت

احمر عزیز ترند و اگر هر دم بقید هوای نفس اسیرند
و از ربقهٔ طاعت طبیعت خود بیرون نیامده فسق را عشق
نامند و هوس را محبت دانند هیهات هیهات
بیت زاد این بادیه در دست سلیمان هوس : نتوان باز
نتوان کرد به بال مگسی : بنابرین طریق عافیت اسلم تواند
تواند نمود **شعر** وعشق خالیا فالحب اوله عنی : واوسطه
سقم وآخره قتل : نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو : و علامتی که بان تفرقه میان
عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه غزالی در بعضی تصانیف
آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذه یابد که از
نظر به سبزه و آب روان نشاید خمود شهوتست و نظر
برین تقدیر بر و مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدأ
حرکت شهوتست تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است
و نظر بر و حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل

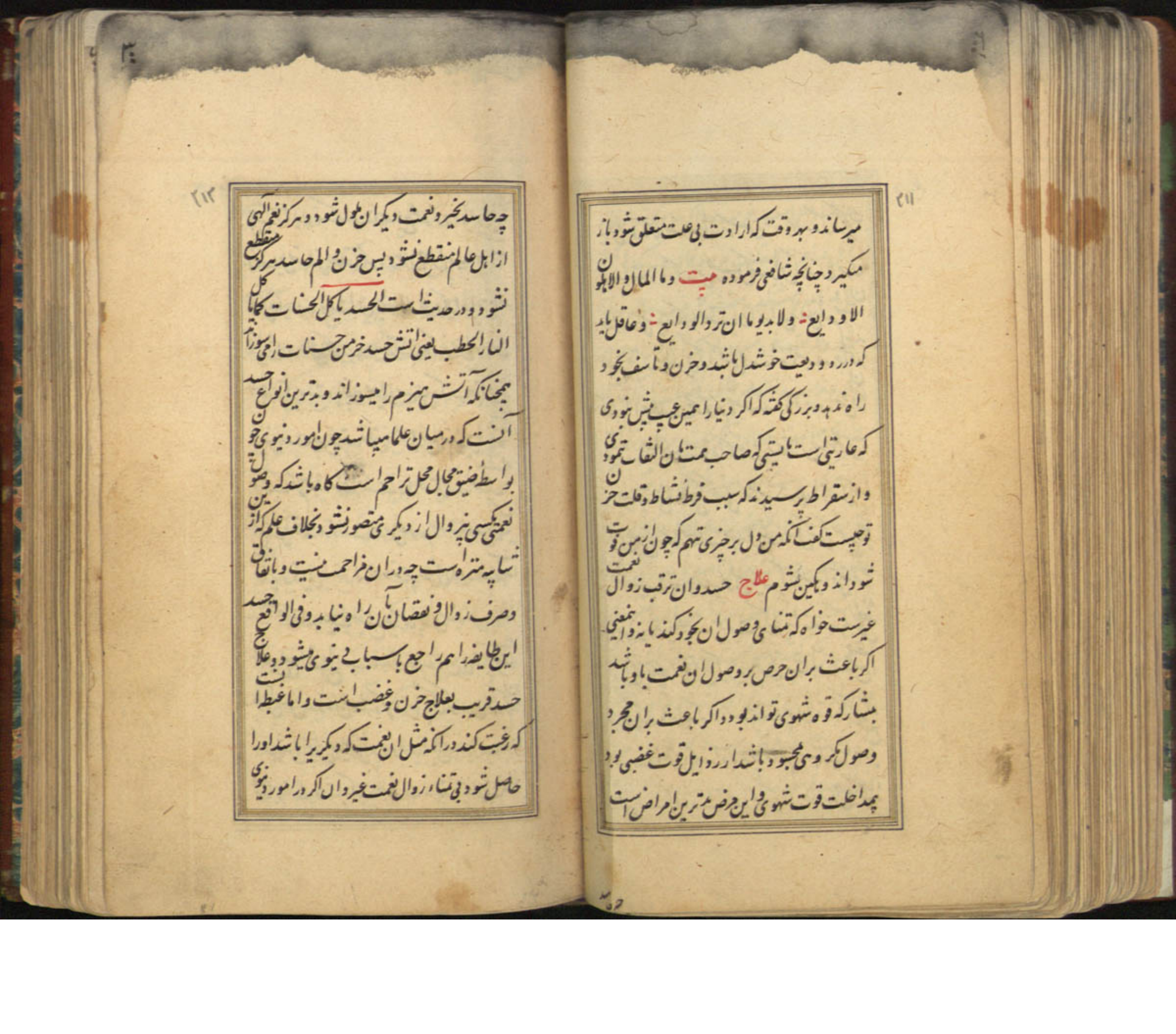
بحرکات وکلمات بیشتر مهیا شد از میل باعضا وتناسب
چه میل نفسی بروحانیات بیشترست از جسمانیات وچون
سخن در عشق از آن قبیل است که باستطراد وارد آن
تواند بود بر همین قدر اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد
والله فی العصمة والسداد اما علاج حزن وآن المی است
نفسانی که از فقد محبوبی وفوت مطلوبی حاصل شود
وسبب آن حرص وطمع است در حصول مشتهیات جسمانی
ومستلذات بدنی وتوقع بقاء زخارف دنیوی وعلاج
آن تأمل است در آنکه اشخاص عالم کون وفساد قابل
ثبات وبقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی
بآن رفت وآنچه ثابت وباقی تواند بود امور عقلی وسعادات
نفسانی است که از حیطه زمان وحوزه مکان وتصرف
اضداد وتطرق فساد متعالی است تا چون نفس کامل باین معنی
حاصل شود وطمع فاسد وخیال محال بخود راه ندهد ودل را

در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست نبندد
بلکه همت در کمال عقلی وملکات فاضله که باقیات صالحات
وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد
واز منزل حرص که محل احزان دایمه وآلام متراکمه است
خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی وسرور دایمی است
چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید شعر ومن سره
ان لا یری ما یسوءه : فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا بیت
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد : ای خواجه دل
مبند بر اسباب دنیوی : وباید که نفس خود را بموجود
خشنود کند وبآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دایم
تواند رسید چنانچه در حدیث است ان الله تعالی
بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین
یعنی الله تعالی بحکمت وجلال خود سرور وشادمانی را



در رضا و یقین تعبیه فرموده اگر برو دشوار نماید
تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک اگرچه
اهل صنایع باشند به مقتضی کل حزب بما لدیهم فرحون
بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران از مرحوم
و محروم میدانند پس طالب فضیلت باید که در معنی
از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف
دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و نقصان ملامت
بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز
نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه
و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همه
جهان او را بود و قنوع توانگر باشد اگرچه او را هیچ نباشد
و از آیات منسوخه قرآنی است لو کان لابن آدم وادیان
من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و ما یملا جوفه الا التراب

پر می نشود کاسه سرها ز هوس ⁂ هر کاسه که سرنگون
بود پر نشود ⁂ و کندی دلیل گفته بر آن که حزن امری
ضروری نیست بلکه اختیار را در آن مدخلی تام است و آن
آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند
که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان
باشند و این دلیل است بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست
و هر مصیبتی و نا ملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
حزن بفرح و بکا به ضحک مبدل شود مثل کسی که طمع در بقا
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود
و شمامه در میان مجلس نوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه
از رایحه فایحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص
در آن کند و خواهد که از دست ندهد چون از و باز گیرند
حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع
الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از طوایف طبقات عباد



میرساند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز
نگیرد چنانچه شافعی فرموده **بیت** وما المال والاهلون
الا ودایع ✤ ولابد یوما ان ترد الودایع ✤ و عاقل باید
که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تأسف بخود
راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بس بودی
که عاریتی است بایستی که صاحب همتان التفات ننمودی
و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت
شود اندوهگین شوم **علاج** حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی
اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو باشد
بمشارکه قوه شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد
وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود
بمداخلت قوت شهوی و این مرض مزمن‌ترین امراض است

چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی
از اهل عالم منقطع نشود پس حزن و الم حاسد هرگز منقطع
نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را می‌سوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد
آنست که در میان علما میباشد چون امور دنیوی را
بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که از
تناهی منزه است چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق
وصرف زوال و نقصان آن راه نیابد و فی الواقع حسد
این طایفه راجع باسباب دنیوی میشود و علاج
حسد قریب بعلاج حزن و غضب است و اما غبطه آنست
که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی



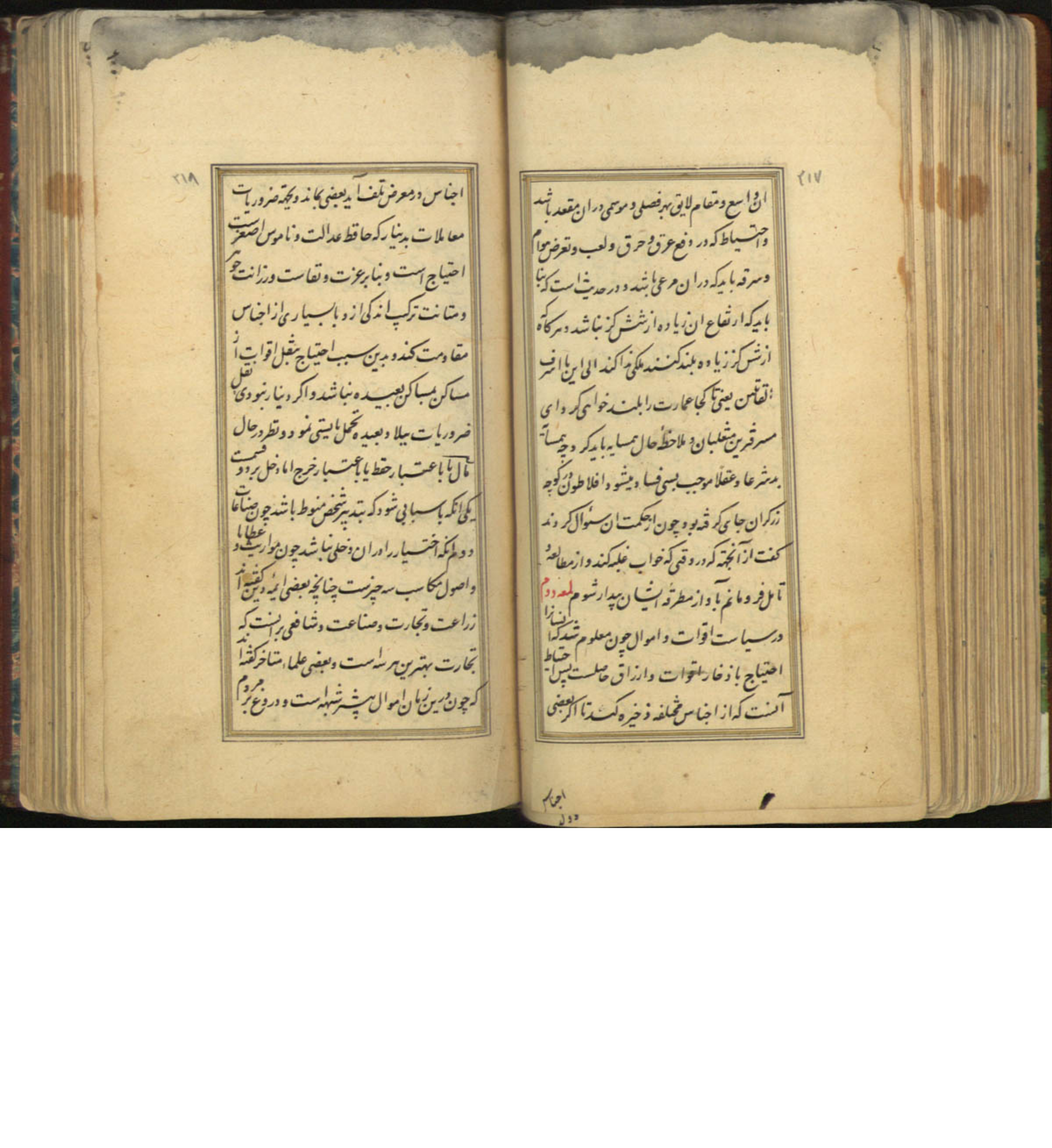
باشد زاید بر قدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی
و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث
تأمل نماید معاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر
آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق
اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی آن
غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن حرص مالی
یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس
سایر رذایل **لامع دوم** در تدبیر منزل و در وی چند لمعاتست
لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای
شخص بغذا محتاج است و غذاء انسان بی تدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و نرم کردن
و سرشتن و پختن میسر نمی‌شود و تمهید این اسباب جز به
معاونت و مشارکت صورت نبندد بخلاف غذاء

دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی
نیست و چون تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد
هر روز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب معاش
حاصل باشد و محافظت بمکانی که غذا و قوت در آن
حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد
میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را
رعایت صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد
پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او
بامور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیابت او بحفظ
اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص
و نظر بحال نوع لابد است از زنی که بازدواج با او توالد
و تناسل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که تناکح
امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند
حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب چون جمعی یعنی مرد



وزن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان
بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم
باشد و باین جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش
صورت بندد و پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوطست نظام منزل نیز
بتدبیری صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط
تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست
پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
و مدبّر را بانواع تدبیرات حاجت از ترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل
درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب
باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن

و ولد و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه
در مسکن چوب و سنگ نمایند خواه در خیمه و خرگاه
و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت
طریق سیاست احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل مصون
تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست
پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل
آنکه مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را
در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح نماید
همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف
جایز بل واجب میداند که در منزل نیز رکن اخس را فدای
رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین
فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر
اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند که افضل
مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درها



ان واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی دران مقعد باشد
و احتیاط که در دفع عرق و حرق و لعب و تعرض هوام
و سرقه باید که دران مرعی باشد و در حدیث است که بنا
باید که ارتفاع ان زیاده از شش گز نباشد و هر گاه
از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق
الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای
مسرفترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه
بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوچه
زرگران جای گرفته بود چون از حکمت ان سؤال کردند
گفت از آنجهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و
تامل فرو مانم آواز مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را
احتیاج با ذخار اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی

اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهة ضروریات
معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است
احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر
و متانت ترکیب اندکی از و با بسیاری از اجناس
مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از
مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل
ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال
مال یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسمت
یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در ان دخلی نباشد چون مواریث و عطایا
و اصول مکاسب سه چیزست چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند
زراعت و تجارت و صناعت و شافعی برانست که
تجارت بهترین هر سه است و بعضی علماء متاخر گفته اند
که چون درین زمان اموال بیشتر شبهه است و دروغ بر مردم

غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط
باشد و چون در زمان شافعی اموال حلال شایع بوده
و امانت و دیانت بیشتر ازین جهة حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباشد چه شرط آن مالیست
و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز
باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی
برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه موجب
مذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی با
تمکن که از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند زرگری
و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط
شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن
سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت

وزرا دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه
تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادت
و این صناعت اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلتی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست
سوم آنکه مقتضی نفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی
و این صنعت فرومایگان و اخسانست و چون احکام طبع را
تر دو عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست
بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند
بخلاف دو صنف اول که تر دو عقل مستحسن نیست بلکه قبیحست
و هر کس بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلبد و به دنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ



زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین
اسباب آن صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت
به عفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که به غصب و مکاره
و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی
برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد
و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و
بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج
آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که
خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت‌ها
ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال
نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از
دیگری جبران حاصل کرده و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکاة و صدقات

دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند
چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهة جلب
نفع یا دفع ضر باید داد اول چون تحف که بجهة انجاح مهمات
و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه ماکل
و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهة
صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید
کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد
و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متأسف نباشد چه غایت
سخافت باشد که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از
بندگان دهد و او را امر کند که محقری از آن در راه
او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دوم آنکه خالصا
لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند
تا موجب بطلان و احباط آن نشود سیوم آنکه معظم
آن بر درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان

ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چار اگر
تا تواند نهان صدقه کند چه افشاء آن مظنه رعونت و وضع
منت است و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد
و در حدیث نبوی است که صدقه نهان غضب حضرت
حق را می نشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که
بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت پناه فرموده که چون حضرت حق تعالی
زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را
بیافرید و زمین را بدو قرار داد و ملایکه ازین تعجب سؤال
کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود
که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود
که آب دیگر پرسیدند که از آب سخت تر باشد فرمود
که باد دیگر گفتند از باد سخت تر هست فرمود که صدقه
نهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست دهد و دست

چپ را خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که
بلای مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط
رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت
آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از عوایل
ظهور ایمن باشد سیوم آنکه او را حقیر شمرد و اگرچه بسیار
باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است چهارم
مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی
و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع
لایق یا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند
شعر فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ۰ مضر کوضع
السیف فی موضع الندی ۰ و در صنف سوم سه چیز
رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه از برای
دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند دوم آنکه
از ضرر نفس و مال و عرض ایمن باشد چه انصاف و عدالت در اکثر

طبایع مفقود است وطمع وحرص وحسد وبغض در نفوس
مرکوز پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن و
بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص
ومیل اکثر ناس بر تبذیر است **لمعهٔ سیوم** در سیاست
اهل باید که غرض اصلی ومقصود کلی در تاهل تحصن از وقوع
در فساد وطلب نسل وحفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت
ودیگر اغراض وبهترین زنان آنست که بعقل ودیانت
وعفت وفطانت وحیا ورقت قلب وادب وایثار
رضا شوهر ووقار متحلی باشد وعقیم نباشد بلکه ولود باشد
ومعرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله
باشد که اناث ایشان عقیم نباشند واگر ثیب باشد باید که
اورا فرزند شده باشد واز او از کثیرک بهتر باشد
چه مشتمل بر حصول اتباع واستظهار باقارب واستمالت
اعدا ومعاونت در امور معاش واحتراز از او باید نمود

اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر
زن مهیب نماید تا در اطاعت اوامر ونواهی تهاون
نماید واین اعظم انواع سیاسات است وانتظام همه معنی
باظهار فضایل واخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت
که زن را گرامی دارد وچیزی که موجب محبت والفت او شود
یا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر
نماید باآنکه اورا در ستر وحجاب از غیر محارم نگاه
دارد وبا او بمجاملت محاوره نماید ودر مبادی امور
با او مشوره کند بر وجهی که اورا در طمع متابعت نیفکند
سوم آنکه با خویشان ومتعلقان او طریقهٔ اکرام واحترام
ومداراه ومواساه وبذل معروف سپرد وبی ظهور
خللی در وزنی دیگر برو نگزیند واگرچه بمال وجمال
ونسب از او زیاده باشد چه غیرت وحسدی که در طبایع
مرکوز است با نقصان عقل ایشان از قبایح وفضایح

دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزویج کثرت نسل است
و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن
چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند از ایشان
احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزله نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یکدل منبع دو بدن نتواند شد یکمرد را نیز
تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن در
اوقات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در وقت
خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور
منزل و تکلیف مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول
گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی
تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر
ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره
مردان کردن و از ان شوهر در نظر او مستحقر نماید
و بر اقدام بر فضایح دلیر شود و راغبان را در وی طمع پدید

تکفل

شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز
باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که امر مأمور شود و حاکم
محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر بمحبت مبتلا
شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق
گفته شده ازاله دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت
و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخایر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل
ایشان از بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند
که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت
وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود با زن نباید
گفت و بر ایشان اعتماد نباید کرد حاجب گفت مرا زنی است
بغایت دانا و مشفق و بر و اعتماد تمام دارم چه بکرات
تجارب وثوق با حوال او حاصل نموده ام و او را خازن



اسرار خود ساخته‌ام حجاج گفت این صورت خلاف حسب
و سر ایمنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا کنیزکی
و هزار دینار زر در کیسه کردند و بیاوردند و بران مهر خود
نهاد و بحاجب داد و گفت این کنیزک با این زر بتو بخشیدم
اما مهر من باشد و از انجا نه برو با زن بگوی که این زر را
از خزانه ملک دزدیده‌ام و برای تو آورده حاجب گفت
فرمان بردارم پس آن کنیزک را با کیسه برداشت و بخانه
آورد و زن بدو گفت این کنیزک را از کجا آورده حاجب گفت
این کنیزک سلطان بمن بخشیده و لیکن این کیسه را
از خزانه ملک دزدیده‌ام و برای تو آورده‌ام زن
چون این بشنید و در کنیزک نگریست توهم نمود که مبادا
شوهر در دام حسن او کنیزک افتاده قطع تعلق ان نماید
پس گفت که از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت
حاجب گفت کنیزکی که پادشاهی بخشیده باشد چگونه

شاید فر

شاید فروخت زن از ینمعنی خشم گرفت و چون پاسی از
شب بگذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده داران را گفت
بگوید که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری
یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سال است
که شوهر من نمک نعمت و رهین منت حضرت تست و خیانتی
در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت
که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهرم
این را از خزانه سلطان دزدیده و اینک همچنان بمهر امیر است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این
زن دانای مشفق مهربان تو آورده اگر مرا از حقیقت کار خبر
نمودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان
و پایمال ستوران بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی
و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت بازنان
که باین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان



که بفساد افعال متهم باشد و از حدیث نقل کرده اند که زنان را
از خواندن قصهٔ یوسف و شنیدن آن منع کنند مبادا
موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه
زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را
مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان
بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم محافظت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا
بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر میکردمی و حکما
گفته اند که زن نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت
و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت
و صداقت و زن بد شبیه است بجباران در فرمان بردن
و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت بردن

در طمع مال بطریق خیانت و چون کسی بزن ناشایسته
مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست تا مادام که
موجب فساد نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از
مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات
بمال و غیره چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیرها
آنست که او را بجهتی بسیار دارد که منع او را از مفاسد تواند
کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر
بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری
ملایم از جانب او بپاید و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه
زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا
و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از
شوهری دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی
کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بر شوهر منت نهد
و انانه زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که از رحم

او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت
کند و ناله نماید و کیسة القفا زنی که بجادر عفت مشهور نباشد
و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر
نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل و بد اصل و تشبیه او بسبزه
مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست
زن قیام نتواند نمود اولی او را غربت باشد لمعهٔ
چهارم در سیاست اولاد اولا باید که دایهٔ لایق
معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی
و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد و چون در شریعت حکم
وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست
متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد
که بعد از تامل نامی لایق تعیین باید نمود چه اگر نامی ناملایم
تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد و ازین جهة

رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر چون رضاع
تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق
ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بکمالست و میل طبیعت
برذایل در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت
و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی بطبیعت نموده
ترتیب نگاه باید داشت چون اول آثار قوت تمیز حیا است
چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد
پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام
زیاده باید کرد و اول آدابیات انکه او را از مخالطت با اضداد
که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان
بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور به سهولت نماید و
بعد ازان او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند
و بمواظبت بران دارند و بر امتناع ازان زجر و تادیب
نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت

مقرر شده و در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر
در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار تحریص دهند
و از شرور تنفر نمایند و اگر جمیلی اتیان کند محمدت نمایند
و اگر قبیحی اتیان نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش او صریح نکنند بلکه حمل بسهو کنند تا موجب جرأت
او نشود و اگر پوشیده دارد و هتک ستر او نکنند و اگر
بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ نمایند و قبح آن
فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار
توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بجلادت عادت کند
و وقاحت در او راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی
ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند
و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستحقر
گردانند و در خاطرش مرکوز گردانند که جامهای ملون

و منقش شیوه زنانست و مردان باید که خود را از آن
مترفع دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهایم
و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند
و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه
و اشربه بمنزله ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند
و همچنانچه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد و اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع
عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و باقتصار
بر یک طعام مایل سازند و اشتها او را ضبط کنند تا بهم
طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ شعوف نباشد و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت
بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر او غلبه نکند و
گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از

حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و او
دروغ گفتن باز دارند و از آب در میان طعام خوردن
منع کنند و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست
در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه نفس و بدن
ایشان مضرتست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش
باعث شود و این ملکات ردیه در وی مستحکم گردد بلکه
او را از مجالس این طایفه بمصلحتی منع کنند و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظایف آداب فارغ
نشود و تعبی تمام بکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده
کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث
بر پوشیدن قبحی تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد
و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از
جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان
و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده

رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت
دهند و آداب خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد
آمد بیاموزند و تربیت موی و تزیین ملابس زنان او را
زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند
و از مفاخرت با اقران بپدران و اسباب دنیوی
او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و از سوگند
خواه راست و خواه دروغ بکلی منع کنند چه سوگند
از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد
مکروه مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر مرد از آن سوگند
رجوع افتد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت
کردن میل گردانند و بزرگ زاده کارزا احتیاج باین
آداب بیشتر باشد باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بر
ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت

و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و
مواکلت با ایشان و محاوره با هر طایفه از طوایف مردم
با خبر باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب
کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود
و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان
در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند
از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک
و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند
بضرب اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول
که شمار اندک و با الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت
جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام
دنیوی در نظر او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از
آفت سموم و افاعی بیشترست و حق تعالی در تقریر کریمه
واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد باصنام

زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا فرمود
که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بان
دور دار چه منشاء همه فساد محبت آنست و در اوقات عطله
ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعب
زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن
باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب
شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
حفظ صحت است بابدن چندانکه نفس را استعداد در
دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی
که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت
باشد بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه فارغ شده باشد
بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام
علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای

کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست
بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این
سر سیت غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی ادم
است و حکما سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و اورا
بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق میدیده اند مشغول
میساخته اند چه هر کس مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل
ان تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در ان تعطیل
روزکار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صنعتی باشد
و آلات و ادوات مساعد نه او را بران مکلف ندارند
و بصناعتی دیکر نقل کنند بشرط انکه از ثبت بران یاس کلی
حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن
ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نمایند و چون صناعتی
بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امرش کنند تا چون

حلاوه ان دریابد در تکمیل ان کوشد و در دقایق ان صنعت
سبقت گیرد و نیز بتعیش کسب جمیل که شیمه احرار است
عادت کند و بزرگی که از پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر
اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده از تعلم صناعات
محروم شده اند و بعد از تقلب روزکار در عرصه ضیاع
افتاده اند و چون در اکتساب و تعیش ان مستقل شود
اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند
و ملوک فرس فرزند از در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
بلکه با ثقات بطرفی منفرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده که کسی که بر ضد
اینطریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا
که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست کردن
ان دشوار است سقراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالطت
تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت

دختران آنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه
در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت
ترغیب باید نمود و هنرهای لایق آموخت و از خواندن و
نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج
ایشان با کفوی تعجیل باید نمود این است طریق تربیت اولاد
و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب
واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص
کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق برعایت
ایشان بیشترست **آداب** سخن گفتن باید که بسیار
نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت
عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عاقلی
میگوید که حضرت مصطفی که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و التحیات سخن باعتدال فرمودی
بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان

آنحضرت

آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوذرجمهر گفته که چون
کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است
و با آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ در نیاورد
و حکما گفته اند فکر مرا رتم قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی
بآن واقع شود و ان سنکام باید که از تکرار اجتناب نماید
و هر کسی که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که
وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند
و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند
که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و در جواب
و اگر کسی بجواب مشغول گردد و او بر بهتر از آن قادر باشد
صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی
که طعن متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در مباحثه محاوره که در حضور او گذرد
چون با او نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده شده

و از استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه نگوید و آواز
باعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد
بتمثیل روشن گرداند و بمصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه
ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند
و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری
فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا نماید و از مزاح شنیع
که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب
حقد و عداوت باشد اجتناب نماید و در هر مقام کلام
بر وفق مقتضی حال راند و در مکالمت بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر آنکه اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد
خواه بحق خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان
و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه بادی مفید
نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد
و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر کس بقدر عقل او

با او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ
النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی علیه السلام فرموده لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ
عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ و در محاوره طریقه ملاطفه مرعی دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان
موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخبری کند
که بفال نیکو باشد چون بقا و دولت و سعد و نظا.
و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنیدن
بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند
و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند
که چرا شنیدن تو بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش
داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو **آداب**
حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است
و تأنی زیاده از حد نکند که علامت کسل است و کاهلی

و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز
پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرتست و در رکوب نیز
اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای دراز نکند و یکپای
بر دیگری ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت پادشاه
و استاد و پدر و کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو
و دست ننهد که علامت حزن و کسل باشد و گردن کج نکند
و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز
کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت
و غیره بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب
کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران
مشاهده کنند یا آواز او شنوند و بدست و آستین
و دامن پاک نکند و چون بمجلس رود فروتر از جایگاه

خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد
هر جا نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر موقوف
بر جای خود نشسته باشد چون واقف شود باز جای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه
اضطرابی یا کراهیتی بخود راه دهد و پیش غیر محرم
جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف
بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر در وقت
حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش
مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد خاصه که در خواب
غطیط کند چه این هیأت خشن سبب زیادتی آن شود
و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند [illegible]
الخواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند
یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را ازو

تفرقی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر وی ثقیل باشد
تأمل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب باشد شنیع‌تر
و ثقیل‌تر از تحمل مشقت است در کسب آن

آداب

طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک شوید
و افتتاح به بسم الله و اختتام بالحمد لله کند و با کل
مبادرت ننماید مگر آنکه مهمانداری کند و دست و جامه
و سفره آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن
فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار تر
در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیز خوردن
نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه سنت است و
بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند مگر میوه اگر
در خوان اندک طعامی باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران
کند و چیزی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه
همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا میوه که از دیگر جاها

خوردن شاید و آنچه بدهان برد مانند استخوان و غیره
بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی در لقمه باشد پنهان
از دهن بیرون کند و از حرکات مستقذره احتراز کند
و چیزی از دهان در کاسه ننهد از دو نوع سلوک کند
که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد متنفر ننماید و اگر مهمان باشد
پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشیده باشند
او نیز موافقت نماید اگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود
یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که
بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید
تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان
طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانچه آواز دهن
و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه از زبان
بیرون آید بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم
نفرت ننمایند و بوقت دست شستن و پاک کردن انگشتان

و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان
و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن
بآن شسته باشند ریزد بدست پوشد و در دست شستن
بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سابق باشد لمعهٔ پنجم در رعایت
حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل تشکر منعم
واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت
پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از
آن وسیلهٔ تربیت و تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب
بقاء او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمال
نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و با نوع مشقت
و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد
و آنرا باو ارزانی میدارد و بلکه ایثار او بر خود می نماید
و مادر در سبب وجود شریکست پدر را با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاساة

خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیوة
فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست
و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او داشته
و از جهت که محبت والدین فرزند را محبت طبیعی است
و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیف نیست
بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد
باحسان بوالدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت
آن باشد که بر والدین تالی طاعت خالق دانند چنانچه
در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات موسط
از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی
از آن متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم
نامتناهی او باداء شکر یا مکافاتی توانند در آمد و نهایت
اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف
پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است از این وجه حقوق



ایشان برعایت پدر اولی باشد و بحسب قواعد شریعت
نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت
حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی
عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق والدین بسه چیز
تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان
و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان
مادام که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر
مؤدی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد
نه بر سبیل مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و غزالی
از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین
واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض
مادام که مؤدی بمحذوری نشود سیوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سر و علانیت و محافظت بر وصایا ایشان

خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون
حقوق پدر در اطراف روحانیت غالبست و حقوق
مادر در اطراف جسمانیت و لهذا تنبیه بر حق پدران و محبت
ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در
مبادی حال مفهوم شود و باین سبب میل اطفال
بایشان زیادتست پس ادای حق پدران بامور یکه روحانیت
بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا مناسب باشد
و قضا حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب
معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل فضیلت بر اورا
سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که
بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال
و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید
داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث
صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان و



پدر خود را رعایت نماید و به موجبی که سابقا نموده شد
که قرابت روحانی تر معتبر است با معلم که پدر نفسانیست
همین طریقه بلکه زیاده سلوک باید داشت **لمعه ششم**
در سیاست خدم منزله دست و پای و چشم و گوش و دیگر
جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند
که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد
و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد
و اگر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از
حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام
نتواند نمود با آنکه سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب
و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته
شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفق
و مدارا مسلوک دارند و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان تعیین کنند

چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی
طبیعت و جبلت مرکوز ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت
میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را
مامور و داشته بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد
و چنانچه حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه الصلوة والتحیه
من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمت قبول کنند
اولا باید که بامعان نظر ملاحظه حال او بکنند و اگر تجربه در این
باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب
صور متناسبه و تخطیطات متفاوته را اختیار کند چه غالبا
خلق تابع خلقت و خلاف آن نادر و حکما فرس گفته اند که بهترین
چیزی از زشت صورت دست و در حدیث است که اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجایی فرستید
باید که نیکنام و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول

نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه
پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که
که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر
آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم
مشاهده نماید با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت
و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقلی در این
باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین
خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت آن در و
مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع آن با او ملایم
باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و بهمچنانکه
از اسب حراثت نیاید و گاو کرّ و فرّ را نشاید هر کس تیر
غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت
و چون کاری با او رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن
کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینانست..

و مرا نیز بعد از عزل او بدلی باید و نتواند دانست که
بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که
ایشان را جدایی از و بهیچ وجه حساب نیست تا هم دوست
تر دیگر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب مزید
رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم
رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور
نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت
و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد و چون داند
که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و مانند چیزی قابل زوال
خدمت او را عاریتی شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد
بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در
خدمت آنکه باعث بر آن محبت باشد نه ضرورت تا خدمت
عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد
نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه

چه هرگاه که کسی را به تخویف بکاری دارند البته او را ذوق
باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بر آن اقدام نماید
و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و
نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند
نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراقبت
نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف
باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت
کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بمجرد این ازو نومید
نباید شد و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح
نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر
خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست
چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب
سید بیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید
آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای

خدمت نفس تعین کند و آنکه عفت و کفایت و کسب
درو بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال
شاقه صبوری تر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند
آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد بشهوت
و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را
بمنزله دواب و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت
بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت
کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و ذها ممتاز باشد اما بخفا طبع و قوت شهوت موسوم
و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند اما بکبر
و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت
و کیاست ممتاز اما بحیلت و حرص و نفاق متجاوز و روم
بوفا و امانت و کفایت موسوم اما ببخل و لوم ملوم

دهند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند
اما به سبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک شجاعت
وجودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و قساوت
و بحفاظی مشهور **لامع سیوم** در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی
و در و هشت لمعه است **لمعه اول** در احتیاج انسان
بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که
موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان
مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی
دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد
چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد
از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسباب صورت
نبندد و آن اسباب یا کمالات باشد چون صورتها
که بر نطفه فایض [از مبدا فیاض] شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشد که ماده را قابل صور میگرداند و چون وصول

غذا نسبت با بدن تا بکمال نما رسد و معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که
معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را
دوم معونت بالاله و آن آله فعل آنچیز شود چون آب قوت
غاذیه را سوم معونت بالخدمه و آن آنکه معین کاری کند
که سبب کمال آنچیز شود و این دو قسم است یکی خدمت
بالذات که غایت فعل او کمال آنچیز شود و دوم خدمت
بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و بکمال او
بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ
ابو نصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب
و انحلال بعناصرست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع
که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خودست
و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات

اخس است از همه و هم پس نشاید که انسان که اشرف
مکونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن
ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر
جزو ترکیب بدن انسانند و نبات و حیوان غذاء او و این
معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال
طبیعی او ادا می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا
و تسخین و تدبیر بدن و بدرقه غذا و هوا در نفس که سبب ترویح
روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر آن
و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام می نماید چه فصول را که از
حرکات اجرام سماوی حاصل میشود سبب تدبیر صواب
اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت میسازد و حکم
لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوبست

یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک
و اگر فطن لبیب در این مقام تاملی نماید سر سجده ملایکه انسان را
برو منکشف شود و حکمت در هیئات انتکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهرست و آنکه نبات بر وضع ساجدان و حیوان
بر هیئات راکعانست بر دیده بصیرت او جلوه کند
و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت
نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت
هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجردست
پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاجست
بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقاء شخص و هم
در بقاء نوع با بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند
و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج
بنوع خود مختلفند چه انجا بتولد حاصل شود و چون اکثر حیوانات
آبی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع با افراد نوع خود محتاج

و آنچه توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث
شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشد
اما بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان
در وقت جماع و ایام حضانت ضروری باشد و بعد از آن
هر یک منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی
انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود
در بقاء شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و لباس
و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد
چنانچه ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از
صناعات محتاج الیها بدست باید آورد و بعد از آن بنفس خود
بهر یک از اشتغال قیام باید نمود تا غذا و لباس و مسکن او
حاصل شدی هر آینه در مدتی که بترتیب اسباب و معدات
مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بهلاک

او شدی بلکه اگر روزگار او تماما صرف یکی ازین صنایع
شود هنوز باتقان وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را
معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند
و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند تا
اسباب معیشت منتظم شود و احوال شخص مضبوط و بقای نوع
مانده و آنچه اشارت بآن معنی است منقولست که چون آدم
علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان
پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند
هزار کار میباید تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند
نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت
اقتضا آن نمود که افراد ایشان در همم و طبیعت مختلف
باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند
چه اگر همه در همت متفق بودندی همه بر یک صناعت میل
کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

محفوظ

وهمچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همدیگر را
معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع
نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطه
استغنا خدمت همدیگر نکردندی اما چون بحکم اختلاف همم
هریک متوجه صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند و مقتضای
اختلاف احوال هریک را از وجهی احتیاج بدیگری حاصل شد
هریک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان
احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد
که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند
و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه
درین مقام نه امکنه و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته
شد مراد اجتماعی عام است که مودی باشد بنظام امور بر وجهی
که لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص

که ازا تمدن گویند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه
نفوس مجبول‌اند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود
بازگذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هریک برای نفع
خود اضرار دیگران نماید و مودی بتنازع گردد و بافنا
و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هریک را
بآنچه حق اوست راضی گرداند و دست تعدی از همدیگر کوتاه
دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب
چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و
حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی
الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین
نماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را
ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت
و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة

یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالبند یعنی در قوت علمی
و عملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام
الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد
ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله
بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد
تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود
و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانده و احکام او را
صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل
او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه
لایق نماید چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین
شخص عالیمقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات بکافه
بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار
لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس باریها زمام

نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار
نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان
باز نشانیده و طبیب عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته مدد عدلش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی داشته
بدور رافتش گریبان دریده جز گل سوری شوانده و ناله
زار جز از مرغان چمن شوان شنید لطفش در احیای رسم
عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در افنای
ظلم ظلام اقتدار ید بیضا نموده و بعهد عدلش فتنه جز در چشم
بتان شوخ ندیده و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف
خوبان شوان یافت و تیر در تاب امید که خورشید اقبالش
تا قیام قیامت از آسیب زوال و صدمت کسوف و وبال
محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت
قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات امور باشد



بحسب مصلحت وقت بروجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد
وچنین شخصی بحقیقت ظل الله وخلیفة الله ونایب نبی باشد
وهمچنانکه طبیب بامر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص
نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواهند نگاه دارد
وچون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت
طبیب عالم باشد وصناعت او صناعت طب کلی
وهمچنانکه اعضاء بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا
جگر محتاجست بدل در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو
محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ
محتاجست بایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین اجزاء
انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمامی
هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با
ابناء نوع بروجه تعاون واجب باشد والا از قاعده عدالت
منحرف شده باشد و بسمت جور متسم چون جماعتی که از

شخص

مردم عزلت و وحشت اختیار کنند وبکلی از معاونت
بنی نوع اجتناب نمایند وبار اسباب معیشت خود بر
مردم تحمیل کنند وآنرا زهد نامند وفضیلتی دانند و حال
آنکه این حالت جور محض است چه غذا ولباس از بنی نوع
فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند و بهاء
آن بگذارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال ذمیمه
از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند
واین کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او
بروجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را
نبیند ظلم بر او نکنند بلکه آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف
وانتصاف مرعی دارند وابو الحسن عامری گوید که قصه
خوانان ازین طایفه بدترند چه با وجود نفع باداء مردم
واخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت
میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند

واضاعت قابلیات ایشان میکنند و معاونت وجود
عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند
و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود
پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا
سلاطین که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم
و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد
متعلقه بمصلحت عامهٔ ناس از ین رو که بتعاون متوجهند
بکمال حقیقی

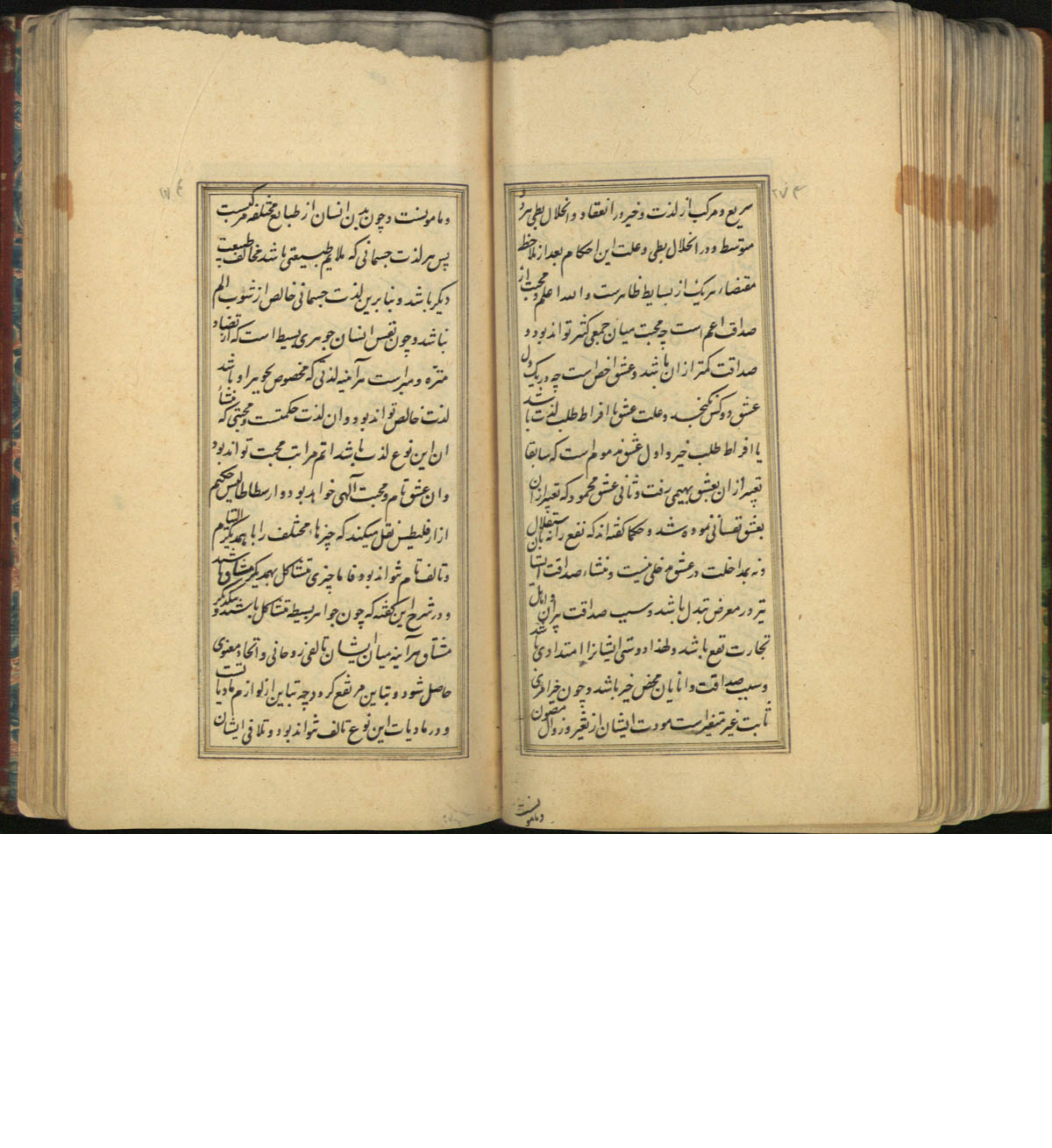
لمعهٔ دوم در فضیلت محبت

چون معلوم شد
که کمال انسانی منوط باجتماع و تالف است و ان بی
محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت
پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدت طبیعیه
بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است

و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود
ان احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغه دو نیمه
کردن است یعنی منصف انچه متنازع فیه است میان
خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون
علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع گردد
و قدما حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است
و هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چنانچه از وجودی
و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل
حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از
طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم متراءی میگردد
و از عناصر میل باختیار طبیعت مشاهد میشود و در افلاک وجود
حرکت دوری ارادی ظاهرست که مبداء ان عشق جوهری
عقلی است و شوق تشبه بان چنانچه در حکمت مقرر شده
بجا لو از ظهور محبت و خفاء ان اختلاف موجودات

در مراتب کمال و نقصان ظاهر شود و محبت که ظل وحدتست
مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص
و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بر این محبت در جمیع کاینات قایل شده اند
چنانچه سابقا نموده شد بیت سر حب ازلی در همه اشیا
ساریست ورنه بر گل تر دلی بلبل بیدل فریاد
و باصطلاح متاخران محبت در جایی که قوت عقلی را
در ان مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی را
و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن
و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی
مثل سنگ باغض الخل و هر که و نظایر ان محبت و مبغضت نخوانند
بلکه ان را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگری ارادی چون

محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول انکه زود حادث شود و زود زایل شود دوم انکه
دیر شود و دیر باید چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع
یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود شود
و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغیر
و نفع سبب محبتی است که دیر شود و زود رود چه نفع
عسر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است
که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر انکه میان
اهل خیر مناسبت جانی و موانست روحانی حاصل است
و اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب
علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع
و خیر اقتضا هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق
ناصری مذکور است و نظر دقیق اقتضا آن کند که مرکب
از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال



سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال بطی هر دو
متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه
مقتضاء هر یک از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از
صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و
صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است چه در یک دل
عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا
تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از ان
بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال
و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشاء صداقت استبا
تر در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل
تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشان زا امتدادی باشد
و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری
ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مصون

و مامونست

و مامونست و چون بدن انسان از طبایع مختلفه مرکبست
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعت
دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب الم
نباشد و چون نفس انسان جوهری بسیط است که از تضاد
منزه و مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذت خالص تواند بود و ان لذت حکمتست و محبتی که منشاء
ان این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت تواند بود
و ان عشق تام و محبت الهی خواهد بود و ارسطاطالیس حکیم
از افلیطس نقل میکند که چیزها مختلف را با همدیگر التیام
و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند
و در شرح این گفته که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند بیکدیگر و
مشتاق هر آینه میان ایشان تالفی روحانی و اتحاد معنوی
حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است
و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان



بذوات و حقایق مقصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح توانند
بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط
که نفس انسانیت از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت
لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب
شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت
هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند در مقام
وحدت که نهایه مقاماتست برسد و این مرتبه حق
الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق بدن و تجرد
از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوت بدنی او را
از نظر جمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران در نشأه
اخروی مترقبست او را درین نشأه حاصل باشد بیت
امروز در آن کوش که بینا باشی ÷ حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید ÷ تا چند در انتظار
فردا باشی ÷ بلی بعد از مفارقت کلی لذت واضح‌تر باشد

چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات
مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب هوات و دغدغه
که مقتضای نشأه تعلقیست تواند بود و وجود تام بی
مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و دایما
برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب
بوده زبان حال بفحوای این مقال مترنم دارد بیت
حجاب چهره جان میشود غبار تنم ÷ خوشا دمی که ازین
چهره پرده برفکنم ÷ چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ÷ و این محبت نهایت
مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروه مقامات و
واصلان و غایت مراتب کاملان بیت عشق آنست
هرچه هست بکشیم و کشته اند ÷ عشقت بوصل دوست رساند
بضرب راست و بعد ازین محبت اهل حیرتست که هیچ دیگر
که چون غایت آن محبت حیرتست مرکز اختلال آن را نهایه



بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود
چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین اشعار بآن می نماید واما محبتی که جهت منفعت
یا لذت باشد با اشرار وهم با اخیار تواند بود وسریع
الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که
موجب این محبت اجتماع در مواضع غریب وشدائد
چون کشتیها واسفار وغیر آن وسر اینکه انسان بالطبع
مایل بانس است واز اینجا او را انسان گفته اند وچون انس
طبیعی از خواص انسان است وکمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد
با ابناء نوع واین خاصیت مبدا محبت است که مقتضی
تالف وتمدن است وبا آنکه بحسب عقل مستحسن است شرع
درین باب مبالغه عظیم فرموده اند ولهذا امر کرده که در
روزی پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بیامن

این اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست متحلی گردند وبا
امر کرده که در هر هفته یکنوبت اهل هر موضع تمام در یک
محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست
میان اهل شهر تماما حاصل شود وباز فرموده که در سالی
یکنوبت یا دو نوبت اهل شهر وروستایی در صحرای واسع
مجتمع شوند ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت وموافقت حاصل شود وبعد از آن عموم
امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده وآنرا
مقید بوقتی معین داشته تا سبب حرج نشود وحکمت در آن
آنکه میان جمع افراد امت موانست حاصل شود واز این
سعادت که اهل محله وشهر ومملکت را حاصل است محظوظ
گردند وتعیین آن موقف بنفقه که مقام صاحب شریعت بوده
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع ومزید
محبت وتعظیم او شود چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام

ان نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که
غرض شارع تحقیق و رابطهٔ وحدت و رفع غایلهٔ کثرت است
بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت شمل این غرض ملحوظ است
و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم و توحید ست ابدی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از ینجاست که در فضیلت نماز
جماعت وارد ست که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست
و حضرت شارع علیه الصلوة والسلام والتحیة فرموده که
من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که
بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنند و هم ازین سیاقت
ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج
وارد ست و تتمهٔ احکام محبت آنکه چون اسباب محبت
غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است
پس توان بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود و توان
بود که از یکطرف زایل شود و از طرف دیگر مانده باشد

و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگری نفع
در آن محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع
شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهة لذت
دوست دارد و مطرب او را بجهة نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد و معشوق
او را بجهة نفع و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه
طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب
منفعت از آن موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق
در میان ایشان کمتر متصور شود و ازینجهة است که پیوسته
عشاق تشکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند
چه استیفاء لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات
آن منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند
یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر

اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست
چه هر یک از صاحب خود خیری طلبد که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملال شود
که مادهٔ شکایت است و بعدالت که مستلزم رضا بقدر ان
استحقاق این غایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون
منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانبیت نه عارضی
نفع و لذات و مقصد ایشان خیر محض که تبدل را بان
راه نیست از آشوب مخالفت و منازعت و ملالت
شکایت خالی باشد و امنیت معنی آنچه حکما گفته اند
که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو
بصورت و این نوع کبریت احمر است و شیخ ابو علی
بن سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت
خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است

و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود
و محبت اکثر سلاطین با رعایا از آنجهت است که ایشان بر رعایا
منعم و متفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از ان وجه که برو حقوق دارد از این
قبیلست اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را
بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت
از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هسته
او ثبت نموده فی الحقیقه تصوری صولبت چه پدر سبب صوری
فرزندست و مادهٔ بدن او جزوی ازو در خلق و خلق
مشابه و از آنجهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را
خواهد بلکه خواهد که فرزند ازو افضل باشد و بر رجحانی هم
بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند
که او خود اکنون اکملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین
معنی مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر از این

الواقع

محبت فرزند راسببی دیگرست که خود را منعم و متفضل بر و میداند
چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد هرچند تربیت او زیاده
کند این محبت زیاده شود و دیگر انکه بوسیله او امید مقاصد
و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقاء ثانی میداند
ایمعانی اگرچه بتفصیل اکثر پدران معلوم نیست فاما شعوری
اجمالی بران دارند شبه با انکی کسی صورتی را از ورای حجاب ببیند
و در حدوث محبت و غیر ان این نوع از علم کافیست
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمترست چه وجود او
مسبب وجود پدرست و متاخر ازو و بعد از مدتی بر این
حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع
نیابد محبت او حاصل نکند و ازینجهة در شریعت فرزندان را
بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده
اند من غیر عکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت
پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود

شریک‌اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از
بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب
گفت برادر کاهی بکار اید که دوست باشد و سلطان باید که رعیت را
محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی
سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت
و انقیاد و اخلاص و داد به پیران عاقل اقتدا کند
و بهیچوجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او
نباشد اقدام نکنند و با انچه میسر باشد خدمت او
واجب دانند چنانچه بزرگان گفته‌اند که همه کس باید که لشکر
پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشد و اگر
خدمت صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد
نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا
با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان نور عدالت

روشن باشد و عرصهٔ جهان از زمین آفت والف گلشن گردد
واگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه
و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع
خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن جز عارف
ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشند حاصل نشود و چه بمعرفت صورت
نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند
جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه
و آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
تکذیب او نماید و این محبت اعلی مراتب باشد چه غیری را
درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
و مرتبهٔ دوم محبت والدین که سبب صوری وجود او را
و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه نیست

مگر محبت متعلم معلم را که باید که او اکد ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب صوری وجود و تربیت جسمانی او ست
معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت
انسانیت برو و بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر
آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موحد حقیقی باشد
و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر
سبب حیات فانی است و معلم سبب حیات باقی و در حدیث
ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء
من علمک و از حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام
منقولست که من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم
درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل
اولیست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد

ولهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده
و محبت خلفاء راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح
هدی اند در تاکد تالی محبت شارع توانند بود چنانچه در
حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی فببغضی
ابغضهم و در حدیثی دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را
و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را
اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست
چه بدون سیاست سلطان انتفاع به پدر متصور نیست
و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست
پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معارف و
شرکا و باید که هر یک را در مرتبه لایق باو دارد و خلط
مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است

و موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال
افحش باشد چه این خیانت راجع بصفات نفسانیست که
اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت مغشوش
زود مرتفع شود همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود پس باید
که با خالق و خلق طریقه عدالت سلوک دارد و با هر یک
محبتی که حق اوست حاصل کند و به مقتضای آن عمل نماید
با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه قربت
و با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم
و حرمت با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام
و خدمت و با هر یک از آحاد ناس بتوقی و مخالطت
و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چه
قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه و خواهنده را
دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند
اما قرض دهنده چون از جهة استخلاص حق خود سلامت



قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته بخلاف
محسن که محسن الیه را بی نفع دوست دارد بلکه از آن جهة
که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد
بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض
و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده تشبیه
بکسیست که مالی را بمشقت و تعب حاصل کند هر آینه
آن را دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید
بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن ندارد و در بذل
آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست‌تر از
پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده
و هم ازین سیاق آنکه شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و اعجاب او بآن بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه
قابلست و او را تعبی در قبول نیست لامحاله محبت و محسن را
درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را

بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشا
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است
و متعلق بجوهر نفس بعوارض و ازین جهة است که قواعد این
محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ و مصون است
و سعایت و نمیمه را بساحت آن راه نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه
مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
مشعر بآنست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که
از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را [?] از
و میانه او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده مشاهده [?]
وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی
متحقق شود **بیت** آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از عالم تعین آمد و از گوش بآغوش ؛ و این مرتبه
بلندترین مراتب کمالاتست و ازین جهة حکما از افق مراتب

سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوی طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی
صافی نکردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی
خود که ابعد منازل و اصعب مراحل است نگذرد به ساحت
وصال نرسد بیت وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ؛
که درمیان تو و او بجز تو حایل نیست ؛ گویند سعد دولت
وصل از چه یافتی ؛ خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم ؛
و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند
در اخلاق ناصری می آورد که این لفظی است که در لغت ما
اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب
و سنت بسیار است قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین
و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین
وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره

الی آخر الحدیث و در حدیث دیگر من احبنی قتلته و من قتلته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته
نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه او انسی است و نه
آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او
مرکب است بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگر
بجثه خرد است به حکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از همه
مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه جوهرها
بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب
نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری
که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی
بود که بعرف حکما آنرا عقل اول گویند و در بعضی اخبار تعبیر
از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق از آن حقیقه محمدیه
خوانده اند و آن جوهر نورانی خود را مبدع خود را و هر چه از

مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات
چنانچه بوده است و خواهد بود و بدانست و تمامت حقایق
و اعیان بر سبیل انطوا علمی در حقیقت او مندرج و مندمج
بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان
و اوراق و ثمار موجودات در مواد غیبی بر همان
ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از مکمن قوت بمظهر
فعل و از کتم غیب بفضاء شهود می‌آیند یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد بنابر
شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی
که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و
ظهورات نامتناهی است رسید و حکمت کامله نظم آن
عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات **بیت**
آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای ⁂ کز جای نجنبد و نه استد
برجای ⁂ اعنی فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع

غریبه از قوت بفعل آید و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط
و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدا فیض حوادث
که از عقل فعال خواهند و نهایه افراد عقولست
در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینه هیولی عناصر
نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت
حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که
مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت
عقل قدسی که مبدا ایجاد بود در بین نوع گرامی بصورت عقل
مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی بمرتبه متجلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر
بدایت منطبق شده دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی
تمام سرانجام گردد **بیت** وین آن سر کوی بد که اول ⁂
زانجا بهمه جهان سفر کرد ⁂ پس روشن شد که همچنانکه فاتحه

کتاب وجود عقلی قدسی بود خاتمهٔ این نیر عقل انسانی است
بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق
و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در اخر بصورت
جمعیت شعار وحدت گردد اولی ظاهر شود و سر این سیر
دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و
جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که
رابطهٔ نظام عالم اجسامند بصورت حرکت وضعی
ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی
و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت ظل حرکت
حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمهٔ دین و ذوق و شهود از ان
تجلی لذاته علی ذاته میگویند **بیت** از خود بخود ان یار
گرانمایه سفر کرد ؛ هم عین سفر بود هم او حاصل فی البین
فی فی سفری مثل این ره بحقیقت ؛ از عین شهود تو
اگر دور شود عین ؛ و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری

و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و طایفه
و بعضی بنا بر انکه بتفکر و رویه بر رذالت رذایل مطلع شوند
از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید
و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز
کنند و ایشان اکثرند و طایفهٔ اولی اخیار بطبع اند و طایفهٔ
ثانیه اخیار بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین
طایفه مانند آبست نسبت بکسی که او را طعام در گلو گیرد
و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست که
طایفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرارست و از ینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر خوف او را از
خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی **لمعهٔ سوم**

در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است
دوم آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن را مدینه
شرور
غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق
از وجهت تکثر متعالیست و طریق خیرات متعدد نیست
اما مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و از آن مدینه
جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد
ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی داشته و همین معنی
سبب اجتماع ایشان شده باشد و از آن مدینه فاسقه
خوانند سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید
باطله باشد و از آن مدینه ضاله خوانند و چون میامن حضرت
صاحبقرانی مدبر امور ربانی جمیع ممالک محروسه از قبیل آن
فاضله شده و ایضا خال من غیر فاضله بحکم مصادقت رجال

مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت بعقل تحصیل
مدینه فاضله اولی نمودن مینمایست که اساس اجتماع اهل آن
بر قواعد کسب سعادات و رفع شرور موسس باشد و مرا اینه
ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد
و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیرات ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایه متادی شوند و چون بنا بر حکمتی
که سابقا ایمایی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب
نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی که از نفس قدسیه خوانند
بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که ملتصد متناسب مرتبط
بمراتب بهایم چیس ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد
کادراک اسرار حکمت و شریعت در یک مرتبه نتوانند بود پس
توافق در عقاید که بآن اشارت رفت برین وجه صورت بندد
که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه غیر محقق از تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی موید شده اند



از الواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا حقیقی را بصفات
جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله
موجودات از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده
و چون نفس را درین نشاء تعلق بقوی چند هست که نسبت ان
قوی ادراک صور معانی جسمانی میکنند چون حس مشترک و وهم
و خیال و ان قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورات
مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نه در خواب
و نه در بیداری معطل نیست پس در ان حالت که نفس ایشان
بصور ان حقایق منقش باشد مرائیه در اینه این قوی
صورتی مثالی ملایم ان معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
سادجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلق بسیار نادر است
و نسبت این صور با آن حقایق نسبت صور مثل و خیالات
با عیان ولی امثله اشرف و الطف باشد که در جسمانیات

متصور شود و بنور بصیرت دانند که ان حقیقت ورای صور
مخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و
اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل
ان از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی
بمعانی وهمیه شود ولیکن دانند که ان حقایق در نفس خود
از ان قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی
معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین طایفه
باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان
در مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد و اما برجحان طبقه اولی
و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیمند و فروتر ازین
طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات
مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده
اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون
هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایت

استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم نشوند ملکه همه را
روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات
والتحیات مبعوث بکافه امم است هر آینه مقتضای امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او در وجوهی
باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد از آن حظی وافی
باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند
بود و هر یک از متعطشان کمال را بحسب اختلاف مشارب
واذواق از مشرب عام المورد شریعت او تسکین علت طلب شود
بیت درین میخانه کراری خمی پر سازی از فیضش و گر
پیمانه آری تو پیمانه بپیماید ∴ و ازین جهت است که آیات اعجاز
غایات قرآنی و کلمات هدایات سمات حضرت ختمیت
نشانی که احکام احکامش مرتبه ایست که شائبه انهدام
را بقواعد آن راه تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را لباسی در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که

متبصر باشد از تجردیت جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی
و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ∴ برنگ اصحاب
صورت را ببوی ارباب معنی را ∴ و حکمای کامل در کاس قیاس
برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان
بزم طلب ریزند و وقتی در جام مخیلات شعری شرب
معارف را بکام مسترشدان تو نیاز رسانند و گاه ارشاد را
بنحو و تقبل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر
مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف
در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی
واقتهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند
متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه اند اول
افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد

اعنی علما، عامل وحکما، کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع
ممتازند وصناعت ایشان معرفت حقایق موجودات بود دوم
ذوالالسنه وایشان طایفهٔ باشند که عوام را بکمال انسانی
دعوت کنند ونصایح از رذایل منع کنند وبقیاسات
جدلی وخطابی وشعری عقاید اجمالیهٔ ایشان را از انحراف
نگاه دارند وصناعت ایشان علم وکلام وفقه وخطابت
وشعر ونظایر آن باشد سیوم مقداران وایشان طایفه
باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه
دارند وتعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد وصناعت
ایشان حساب واستیفا وهندسه وطب ونجوم باشد
چهارم مجاهدان وایشان طایفهٔ باشند که مدینه را از
تعرض اعدا ومتغلبان نگاه دارند وضبط ثغور وقلاع وطرق
بکفایهٔ ایشان مربوط وصناعت ایشان شجاعت وفروسیت
باشد پنجم الاموال وایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول

وملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات
معاملات وصناعات وخواه از وجوه خراج وصناعت
ایشان حرف مختلفه ومکاسب متفرقه باشد وعدالت
مقتضی آنست که هر طایفه از این طوایف را بل هر شخص از طایفه را
در مرتبهٔ خود دارند وباید که یک کس را از صناعات مختلفه مشغول
نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود وهیچکدام را
بکمال معتدبه نتوانند رسانیدن چه کسب هر صناعتی را
دقتی وتوجهی لایق باید وچون دقت وتوجه بر همه موزع شود همه
در مرتبهٔ قصور مانند چنانچه گفته اند من طلب الکل واگر کسی چند
صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد بلکه بآنچه او را در آن
بصیرت بیش باشد مشغول داشتن واز دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار باتفاق لایق بجای آورد وچه مرا منه
در نظام مصالح ادخل باشد وغیر این طوایف از ارکان مدینه
فاضله خارجند واز ایشان بعضی بمنزلهٔ آلات وادوات

این طوایف باشند و اگر قابل فضیلت باشد شاید که بتربیت فضلا
بکمالی رسند و الا ایشان را با عمال که سبب مصالح تمدن است
مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله گیاهان باشند که در
مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان ازالت نتوا
نند و پنج صنف باشند یکی مرایان که بافعال فضلا و شعار
ایشان متربی شوند و بلباس بزرگان ملتبس گردند تا بآن
تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه و اغراض کاسده دنیویه
جویند دوم محرفان که هوا و میل برذایل ایشان غالب است
باشد بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند
که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام
پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجب است تمرد کردن نهند و میل بپادشاهی
دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم
مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و

و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعنت و عناد خالی باشد امیدی بارشاد ایشان
توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند
و از طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و
باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی
نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه
خود متحیر باشند اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولا
بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهیست
که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد
عباد را ارزانی شده و چه مرتبه برین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکین
داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد

و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد
تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه
گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه
ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث
زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت
عدالت میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوی کریمه
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
اشارتی بان تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته
میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله
میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله
که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بجایی که لایق اوست برسد و ثمره
سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی

بصاحب

بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن
یگانهٔ عباد در سر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای **شعر**
خذ ما تراه و دع شیئاً سمعت به ✽ فی طلعة الشمس ما یغنیک
عن زحل ✽ این قسم از شمایل روشن آفتاب عالمتاب دولت
صاحبقرانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق
مبشر بظهور تباشیر آن دولت روزگار خجسته آثار که صبح
صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند چه باندک زمانی
ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده و طوایف
انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش
از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان جا
کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان بشرق
و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد
و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون
دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب

استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله و ایثار ادوای
نباشد و باندک روزی بنکبت دنیاوی متصل بشقاوت
ابدی مبتلا گردد چه پادشاه ظالم همچو بنیان عالی
که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتابش آفتاب
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان
دانسته‌اند که بخرده ریزه که از پیر زنی گیرند گنج خرابی معمور
توانگردد و از پای ملخی که از دست مور حقیر ربایند
سفره سلیمانی ترتیب توان داد ساز عودی که همسوز منش
بچوب از مال مظلومان مهیا ساختند مال آن جز ناله زار
نباشد پیاله شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند از آن خنده
آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء آن جز خمار آلام
و اسقام ترا اید از دراعه فقیری که بغارت برند درع
داوودی نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی
بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد

سپری که از مال یتیمان مسلمانان فند مانع تیر قضا نشود
جوشنی که از وجه گدایان عریان بیازند دافع تیغ بلا نگردد
بلکه از سهام حوادث آمال صاحب دولتی امان یافت که بباطن
پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام طلبد همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام
اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان
خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر خسروی قرار یافت
که مدد از خاطر مسیر درویشان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر
پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل دریوزه
کرد **بیت** بر در میکده رندان قلندر باشند : که
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی : خشت زیر سر و
بر تارک هفت اختر پای : دست قدرت نگر و منصب صاحب
جاهی : حیثیت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام
و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله

صاحبقرانی بندند که بهنضت پایهای عزیمتش بجانب صلاح
حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و غایت طمع زبی
بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب
و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی
کشیده که در میدان معدلت در افت قصب السبق از خسروان
عالیمقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده
دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد
عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده
اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زدوده باشد
و صاحب سیاست فاضله تعاون عدل تمسک بوده رعایا را
بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور
قوت عقلی کرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد
ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه
ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون

بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم الناس علی
دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون
زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم
را میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و ازینجاست که
در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد
او را در هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم
باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشند
و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد اول
علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت
در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت حاصل شود
تجربت دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از اصابت رای
و قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک عزم الرجال
خواند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است

وحکایت کرده اندکه مامون خلیفه را اشتها اکل خوردن
پیدا شده و مدتی واسطه فسادی عظیم مزاج او راه یافته
چندانکه اطبا، حاذق مزاولت معالجات طبی در ازالهٔ آن
سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند وکتب احضار نموده درین باب مطارحه
میکردند یکی از ندمای خاص درآمد چون حال مشاهده کرد
گفت یا خلیفه فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را
گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر
نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاساة شداید چه صبر مفتاح
مطالب امانیست در حدیث است که من قرع بابا ولجّ
ولج پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق معتقد نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر
و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما
اولی آنست و بسیار لشکریان بتوسط آن چهار خصلت که

که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد
پس عمده همین چهار باشد الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و نهایت معارج
ابهت و جلال و اصل چون سبق ذکر یافت که پادشاه

تمهید

طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
وکیفیت علاج آن گزیری نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد
که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن
عبارتست از اجتماعی عام میان طوایف مختلفه پس مادام که
هریک ازین طوایف در مرتبهٔ خود باشند و شغلی که وظیفهٔ
ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از
ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال با ایشان رسد هرآینه
مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام
موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هرآینه مودی
باختلاف شود که موجب اختلال رابطهٔ الفت و سبب فساد

واختلال چه مقرر است که مبداء هر دولتی اتفاق از جماعتی
است که در تعاون بمنزلهٔ اعضاء شخصی واحد باشند چه بر
تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم جدا شده باشد که قوت ایشان
اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با او
مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار چون مختلف الآرا
باشند هم بر او غلبه نتوانند کرد و اگر آنکه میان ایشان تألفی
بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخصی واحد باشند که قوت او
بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت
بی وحدت تألفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است
چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون
عدالت رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود
دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع نماید
هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران

برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال
یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن
موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در
تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده
روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان
بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم
کوشند هر کسی را تیر داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنونست تحرک
آید و میل بغلبه کند چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبهٔ جمع
کثرت گردد پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را
بدو چیز توان نگاه داشت یکی تألف و اتحاد میان موافقان
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که
دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد
دیگری نباشد و از اینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد

لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را
بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد
و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت
دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود
که ایشان را متفرق سازد و هر یک را ایالت و حکومت
موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان
ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و
از آن وقت تا عهد اردشیر بابکان ایشان را اتفاقی که
بسبب آن ظهور توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود
و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافو چهار
صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها و فضلا و قضات
و کتاب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا

و حساب
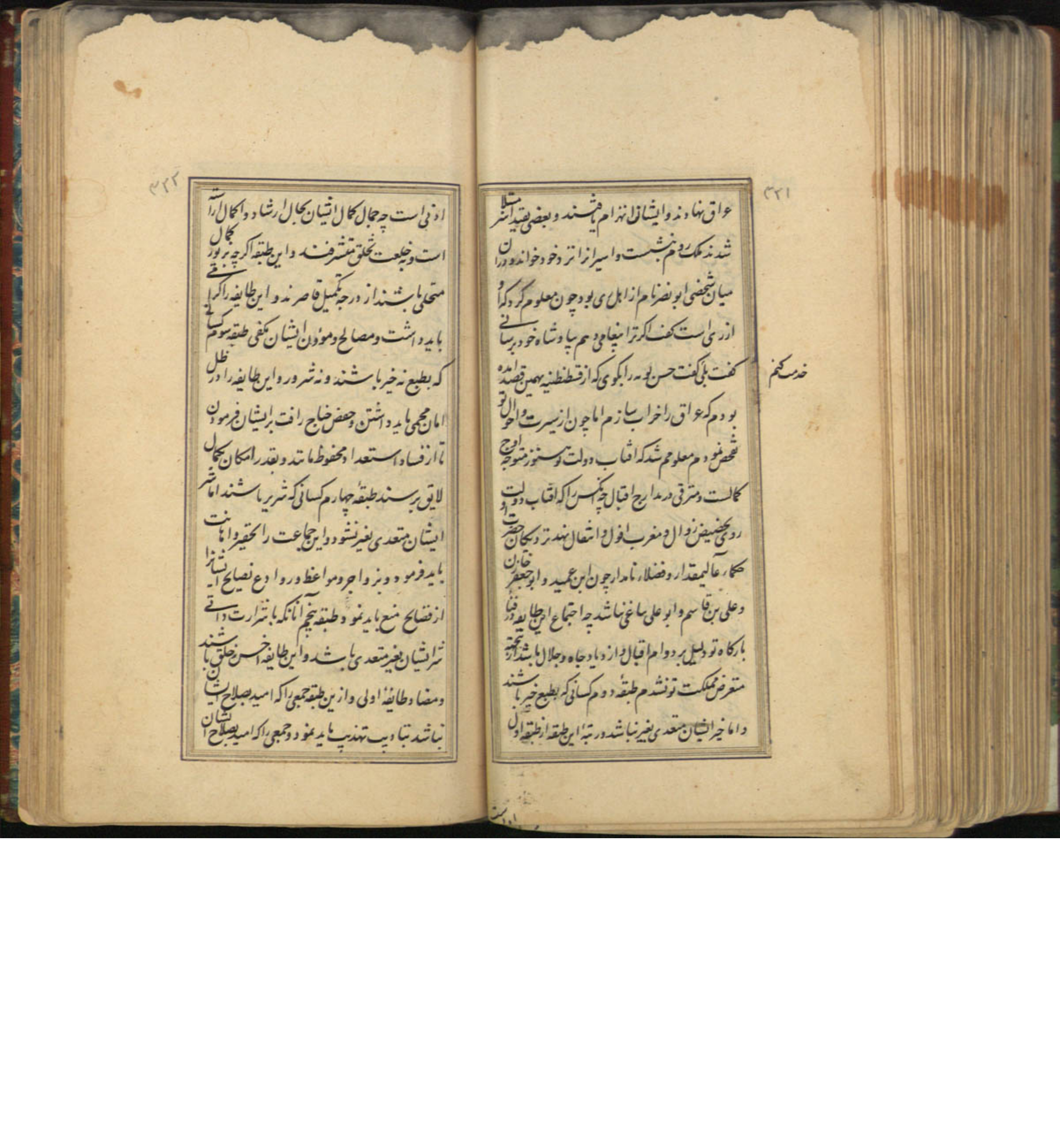
لطایف اعلام

بمساعی اقدام اقلام ایشان منوط و مربوطست و ایشان
بمنزلهٔ آب‌اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم
و آبست نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشن‌تر بلکه از
آفتاب لایح‌تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران
و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح ایام
بی اهتمام تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان انحلال و
اضمحلال پذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتشند و وجه مناسبت
از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبند
کار اولوا الابصار نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب
بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان
مبادی اسباب حیات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف
متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق بهمدیگر متمتع و محظوظ
و مناسب ایشان با هوا که مدد نشو و نما با نباتات و مروح روح
حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس

صورت نه بندد و مواد فساد
اهل نمرود عناد بی آتش قهر
صاعقه آثار ایشان
صح

از راه سامعه بدار الخلافه میرسد و در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت
که مدبر نباتات و مرتب اقوات‌اند و بواسطه مساعی
ایشان بقای شخص انسانی در حیز استحاله و تحقیق کا
معدوم ایشانند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده
نمی‌کنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی بجایی یا از
صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان بخاک که قبله‌گاه
سایران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب
مصنوعات و مخزن عجایب مکنونات است در نهایت وضوح
و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب
موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع
مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان
نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافو میان
اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود

و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود بوجهی که دیگر
طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و مشایخ
طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایه ایجاد و خلاصه
عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت لم یزلی ایشانند و تحقیق
دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود در آمده‌اند شعر
بیا که مایده لطف کردگار جهان تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته‌اند که پادشاه این طایفه را باید که [illegible] این طوایف
نموده دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته‌اند
که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند
نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود بصحبت حکما و علما
از اسلام راشد بر کفار استیلا تمام یافته بعد از آن بغیر
اهل سوم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر



عراق نهادند و ایشان از تهرام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا
شدند ملک روم شکست و اسیر از اتر دخود خوانده و در آن
میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او
از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم به پادشاه خود برسانی
گفت بلی گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمده
بودم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو
تفحص نمودم معلومم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج
کمالست و مترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب دولت او
روی بحضیض زوال و مغرب افول و اشتعال نهد تر دیگان حضرت او
حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن
و علی بن قاسم و ابوعلی مانعی نباشد چه اجتماع این طایفه در فنا
بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از تجهیز
متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اول

خدمت کنم

ادنی است چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته
است و خلعت تخلق متشرف‌اند و این طبقه اگرچه بنور کمال
متحلی باشند از درجه تکمیل قاصرند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤونت ایشان مکفی طبقه سوم کسانی
که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل
امان محمی باید داشتن و جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال
لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر
ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر و مواعظ و روادع نصایح ایشان را
از فضایح منع باید نمود طبقه پنجم آنانکه با شرارت ذاتی
شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند
و منضاد طایفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان
نباشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان

نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد بمقتضای رای صحیح
با ایشان مدارا فرمایند و اگر شر ایشان عمومی داشته
باشد از آلت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی
که اصلح و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع
از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید از تصرفات مست
سوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور
مندفع نشود حکما در جواز قتل آن خلاف است و اظهر اول
ایشان آنکه قطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان
یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود
اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چنانچه فرموده
ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل شعوف نباید بود
و اگر کسی شرعاً مستحق قتل باشد رحم برو نباید کرد چنانچه
میفرماید ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله چه همچنانکه طبیب

برای سلامت نفس باقی اعضا قطع عضوی جایز بل واجب
میداند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی
شانه گاه باشد مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد ایشان
نماید بعد از رعایت تکافؤ و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان
در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ
داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و اکرامات
و هر شخصی را استحقاق قسطی است ازین امور که تنقیص از آن
جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه و تخصیص شخصی را
بمزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است
و گاه باشد که تنقیص تیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه
که مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورند مرانیه موجب
انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری به خلل در نظام
مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن
بر ایشان باید نمود یا آنکه نگذارد که آنچه حق هر یک است

الزین خیرات از وفور اهل شود و بعد از زوال عوض از محل
استحقاق باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد
و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه هر جوری عقوبتی
لایق بآن مرتبت دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت
بسیار کند ظلم بر جابر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور
بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن
شخص که بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او
سلطان را که والی مدبر کل است عقوبت آن جابر جایز باشد
و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این صناعت
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والاکرام
میرود برین وجه تفصیل می باید که هر چه از جنس حدود الله است
چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود و ملک را
سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است

اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است
همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از مجتهدان
مذهب شافعی بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهة
تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه
بعضی شرور از این قبیل است که ضرر آن باهل بلد سرایت
مثل زنا و سرقه و تطایران و مساحت و مثل آن موجب
اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی
مخصوص بشخصی واحد است و از و بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آینه منوط بعفو آن شخص باشد و بعضی حکما که در آن
احتمال سرایت و عدم آن هر دو قابلیت منوط بنظر و
رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی
و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر مقتول را وارث
خاص نباشد وراثت او تعلق به بیت المال دارد و حکم آن
منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد

و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت و نصفت منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را
بحق خود از ادرار و کرامات حاضر گرداند و تحقیق
همین بآن تواند بود که رعایا و مظلومانرا در وقت حاجت
راه بسلطان باشد تا عرض دارد و اگر همه وقت میسر نشود
روزی معین ارباب حوائج را بار دهند تا بتوسط
عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند
و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام
بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که هر کس را الله ولایت امری از امور مسلمانان
تفویض فرماید و او در بروی ارباب حاجات و مظلومان
ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بروی او
ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و عمر
خطاب چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت

کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان
نبندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین
دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق
علیه و در آثار ماثور است که فرعون با آن طغیان و کفران
درحمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و
ارباب حاجت را بآسانی وصول بار و مقصود بود دیگر
آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام از موائد
انعام عامش حظها می‌بود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده بود
و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود
چون از همین خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیانرا در تنور غضب عرضه نایره هلاک ساخت و
بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق

بطبقات ناس از اصحاب و مرضی تواند بود و همه دارند
و بهر کس انچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح
عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت
و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مرد و خصلت را
بضد آن تبدیل کرده بود و منعش بمرتبه رسید که در روز
روشن چون شب تاری متواری مانده و چون عنقای مغرب
در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مر بر در کنج ادبار
و استغنا ماوی گرفته و غیر از ابلیس تلبیس و خود
هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی
علیه السلام چون بتشریف تکلیم مشرف شده و همان شب
بامر الهی بر قصر او آمد و یکسال بر آن درگاه بود و مجال
ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد
استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت

در حجاب تواری

بر در ما ایستاده و میگوید که من فرستاده خدایم و دعاوی
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تضاحک
و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام
حقایق اعلام از ان اخبار مینماید هر چند ید بیضا صیقل
معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او
منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر کنج ایمان و لالک مسکوه
سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ بیرون
میکرد تا کارش بشوم نجاست عاقبت کشید و بسوء خاتمت
انجامید و بخلش بمرتبه رسیده بود که بغیر از کرام الکاتبین
بر اکل او اطلاع نیافتی و هرگز هیچکس بر سفره او نشستی
بحدی که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات نموده اند که روز
که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال
فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد و در مطبخ او
بغیر از یک گوسفند که کشته بودند و بجگر آن تعدی نمود

و گوشت بچه شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خاصان خود تناول کند و خود مالک الرای ترک ادو
لشکرهای ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند
بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی
خزینه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم
انکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خورد رجوع نفرمایند و از بعضی آل ساسانیان پرسیدند
که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت
انکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خرد و دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت
بر ده قاعده است یکی هر قضیه که واقع شود فرض کند
که خود رعیت است و پادشاه دیگری و هر چه بر خود روا
ندارد بر رعیت روا ندارد دوم انکه انتظار ارباب
حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد دار سلطنت

اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت
فقرا و خواهان مسارعت کن سوم انکه اوقات خود را
مستغرق شهوات و لذات جسمانی مدار چه قوی ترین
اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت
و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید
حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد که خواب غفلت مکن تا
ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت بدرگاه حق نبرند
و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که عمر و دولت چون
آفتابند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار
دیگر باشد چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد
چهارم انکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهند نه بر عنف و قهر
پنجم انکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم انکه رضای خلق
در مخالفت حق نطلبد هفتم انکه چون از و حلم طلبند عدل کند
و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت

حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح
منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاقی ارد دهم
آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک
بر وجهی نماید که عمال و رعایا و لشکریان را با همدیگر مجال ظلم نباشد
چه بمقتضای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته هرچه در مملکت
واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز
قیامت از و سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده
که عمر عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت
موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از
وفات در خواب دیدند و از احوال او سؤال کردند
گفت یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند جهة آنکه سوراخی
در پلی واقع شده و گوسفندی از پای در آن سوراخ رفته

و مجروح شده با من عتاب کردند که چون مصالح خلق در
عهده ضبط و اهتمام تو بود چرا در نظم امور تهاون
پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت
تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام
طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین
شریعت است و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهیچ وجه رونق
ملک نبود و افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی
شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از
قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب
فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از
فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز
رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان

وحشت

قرین هیبت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثلا تمام
خراج ممالک بیک کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس
اسکندر را وصیت کرده که مظلوم را از تو هیبت نباشد
تا عرض حاجت تواند کرد و لشکریان و متجبران از تو
هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار
تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی بود هیبت
نامتناهی و مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان
در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود و تجدید معاهده نزد
آنحضرت آمد چون باز گشت گفت و الله که من ملوک صاحب
و اقبال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت
در دل خود نیافتم و لطف و انس بدرجه که روزی زنی
پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید بجهة

بسبب اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس مصطفوی
بر چهار دیوار سینه مطهر آنحضرت منعکس شده و هیبتی
تمام بر آن زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت
فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورده قصد
حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض
حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان
و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف
ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجابت فکر
و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و مصون حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چون بغزایی فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجایی دیگر میرود و با آنکه
ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود
بلکه این طریقه سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانبی دیگر فرمودی و تحقیق

احوال انجا نمودی تا مردم بدگمان افتادندی که مگر قصد
انجانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با
احتیاج مشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست
مشوره کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارند
و بعد از تصمیم عزیمت که بافعالی که ظاهرا ضد آن عزم
باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نماید تا موجب تهمت
نشود بلکه از ابا افعالی که مقتضی همان عزم باشد خلط نماید
و از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل جایز ندارد
و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد
و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید
و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از جواسیسی که بصفت
عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب
مکالمه با هرکس است چه هرکس را دوستی باشد که با او
مستانس باشد و اسرار خود با او درمیان نهد و مراجنه

در اثناء محاوره بر مکنون خاطر هرکس اطلاع توان یافت
و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود
که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر
مجاملت میسر نشود و بتدبیر و حیلت دفع توان نمود
بمحاربه اقدام نباید نمود و در دفع اعدا حیلت و بانها
دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر
بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو
بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر
بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین
یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه
برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد
مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق
الکلمه نباشد بجنگ نرود چه درمیان دو دشمن رفتن
خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود

جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد
و اگر ظفر یابد از حمقی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار
پادشاهی لایق نه اگر واقع باشد قوت مقاومت داشته
باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بسر دشمن رود
چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته
باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید
داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته‌اند کل محصور
ماخوذ بلکه در وقوع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل
توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکرکشی اختیار
باید نمود که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و محاربات
و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام احوال خصم است
بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن

چه بی ترقب تعبیه ظاهر لشکریان و آلات را در معرض
هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته‌اند
که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد
چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن
و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و
اکرام او مبالغه نماید و مکافات حسن صنیعه او را بعطایای
جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف
نباید کرد و چه کم فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله و بعد از
ظفر ترک تدبیر نباید نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند
قتل نشاید کرد چه در اسیر منافع بسیار متصورست مثل
استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود
چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا
قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن ن
توان بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را



بخاطر محال نماید واو چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند
و قصد ممالک و رعایا خود نمودن خلاف قاعده عدالت
و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب
باو نوشت مضمون آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان
معذور بودی بعد از ظفر در قتل دشمنان و زیردستان
خود را چه عذر و استعمال عفو از خصال بزرگان و موجب
زینت معاقد دولت و استحکام و اعد حشمت و ابهت
چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود
و مضمون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود و کهشته
که اگر اهل جرایم ندانند که مرا در عفو کردن چه لذتست
جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات
ربانیست و مقتضای و لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد
عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی

جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه در حدیث
که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفهٔ دیگر بیافریند
که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مراتب عفو تجلی نماید
پس تجلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات است
تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت
سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی
مشید قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و جهانبانی
آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب
احکام ملت از ملقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بوساطت
تعلمات کسبی و تعملات انسی حاصلست و نفس مقدس مرتبه
بلند پایهٔ و علمناه من لدنا علما و اصل اطناب درین باب
ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس اهل بلاغت و ناقل
کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب
دور می نماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت

بودن خود را عرصهٔ تغیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد
و اکر فی المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ از دقایق
رعیت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب
الزمانی اسکندر الثانی کافیست چه بی شایبهٔ تکلف و تعسف
تا قضاة دوین کتاب ایجاد و تکوین تودهٔ صفحهٔ الواح قابلیات
انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساخته مجموعه که
بجامعیت نوادر لطایف الهی و مظهریت عجایب تاییدات
نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار
اکاسرهٔ کامکار و قیاصرهٔ نامدار معدود توانند شد
از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود
نیامده و تا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم
فلک است هر چند سایران اجرام سپهر با چندین
تجسس و تتبع کرد جهان دیده اند جهانداری باین شوکت
و ابهت ندیده اند و صیت جلالت و عظمهٔ صاحبقرانی

باین فر و شکوه نشنیده اند الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت
و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط
جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض
وبال و هبوط زوال مصون دارد و نور سعادت و جنود
دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان توالی با و ابد
متصل و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته
وصفاته **لمعه پنجم** در آداب خدمت و رسوم مقربان
سلاطین و ارباب دولت طریق عامهٔ مردم در معاشرت
با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
ثنا و مدحت گویند و با بزرگان بطریق طاعت و محبت
پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی
نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را
از خراج و غیره بر وفق رضا ادا نمایند و از سعی اصلا

انقباض بخود راه ندهد و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا
و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت
جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا
و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانی
که در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بی‌زبانی و
قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش
و مخالطت با شمشیر تشبیه کرده‌اند و الحق رعایت آداب
ملازمت سلاطین کاری صعبست و هر کس را امکان تحمل
آن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته‌اند که کسی که مدحت
سلاطین نکرده باشد و تعلقی نورزیده از سلوک طریقت
نیابد چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب
مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس رعایت رسوم
طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال ترقی تقرب
یابد باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد

و بفضولی در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی
کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور که موجب
ملالت است محترز باشد و هرچه از ایشان صادر شود
آن را از روی صدق مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هر دو نوع
یابد البته او را وجهی جمیل خواهد بود و پس استنباط آن وجه
نماید و از او استحسان نماید و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد
باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب تربیت
مقدسه تیز احاد را در امر سلاطین معروف و نهی منکر زجر
و عنف نمی‌رسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب
وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام مجید اعجاز
اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون می‌نماید
و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد
باید که اگر از ایشان رای مخالف مصلحت سانح شود اول بار
مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف از آن

اثر از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک
و حکام مثل سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد
که آنرا یکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با وی
و بمدارا بجانب او نجاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن
آن آسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز
ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ
شود اخفاء اسرار برو آسان نماید و مردم را راه
استنباط احوال باطنه نماید و بافشاء اسرار متهم نگردد چه
امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود
زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصلند و باید دانست
که ملوک را منتها بلندیست و بدین سبب خلق را با ایشان
در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم
و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشند

زجر و مکافات چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام
بمکافات عاجز آید اما بدل ولا محبت ورزد و بزبان ثنا
و محمدت و مدحت گوید و چنین کسی مقصر نباشد پس تامل تمام
در حال و میل او بلذات و جمع اموال و صفات اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او
بترفع و علو اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد
چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق
خود طلبد و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر
ملاحظه باید کرد که اگر شغف بانواع لعب و لهو و استماع
اغانی و معاشرت با غوانی او را از جانب دوستان
حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این
صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیعی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان
در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل

وبعضی حکما گفته اند انی لا اعجب ممن یحزن و له صدیق فاضل
لیکن اینچنین کسی از کبریت احمر عزیزتر است واگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بر اتمام حقوق
اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای
احوال ایشان مخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید نمود و بمرافقت دیگری انقباض و ترح
وچون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه و معرفت
سابق است چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده
از دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع
بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود بیت
عدوک من صدیقک مستفاد ۞ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ۞ یکون من الطعام او الشراب
وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب

دانسته مهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و
بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بثنا و محمدت
بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت
باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص
علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویه
را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید کرد بلکه اغماض
از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی
نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت
و وحشت و حرمان از فضیلت سعادت صداقت گردد
و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه
در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
وچون بآن وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و آن
سبب غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد
بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را

با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص
بآن محترز باشند و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان
بنفس و مال مواساة کند و در آخر با ایشان شارکت نماید
بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اولی و اقطع
و در نفوس اوقع **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیر
بل فی الشدائد یعرف الاخوان ، و در مراعات ایشان
انتظار التماس ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد
تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیقی امارات وهنی
مشاهده کند احتمال جایز دارد و بلکه در مخالطت و مجاملت
مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت
انفصام پذیرد و بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت
کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت
باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت راستی و صفا

و در هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان باید
عاید شود و گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را
از ذکر نقص و عیب مبرا کرد وانید و بعد از آن بلطایف
تدبیر براءة ساحت خود بر ایشان ظاهر کند و در تحری رضا
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد
چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این
قاعده مقرر کرد از هر امر که متضمن حظ نفس او و حظ مخدوم
تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ
او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر
توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب نماید
و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود مسلم کسی کند که از و
معرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید
چنانچه در حدیث است اترک الدنیا یاتک راغمة و در توریة
است که الله تعالی دنیا را فرموده یا دنیا اخدمی من خدمنی

ولا تحدهم من خدمتک و باید که سلاطین را اسباب منافع
و مال داده و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال
ایشان طمع نکند تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم نفع
بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان
چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل می نماید چه اگر اظهار منافستی در این باب کند
البته بمقتضای الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد
و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و باید
که تجاوز و تمایل بزینت ایشان نخواهد بتجمل خود و اصلا در چیزی
که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس
و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطهٔ سوء ادب آنچه را
در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در
هیچ امر و اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند
و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در

صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است
که بر سبیل خطاب با پسر خود میفرماید ای پسر ملوک را خوار مدار
و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن
تنزیهی باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو
باشد خود را در معرض غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در
آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید
تو او را خداوندگار خوان و هرچند قربت ترا زیادت
شود در تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد و در آنجای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت
و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حقی است
یا سابقهٔ خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را محو
میدار چنانچه آخران اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ابنای
جنس که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار
خطرناک تر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون



چون امانت ندو اگر بخدمت موسوم باشد باید که از بیم
و سب مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد
و اگر ور باید که حیا و با او در مقام کینه نشود اصلا از ان
متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هرآینه
موکد کینه ایشان شود و اگر مجادله انجامد از دایره وقار
تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که حمیت علیه حلیم را باشد
و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان
شورت نکنند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب
ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد و چنانچه سبق ذکر
یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قایل شود و هم موجب
استخفاف سایل و مسئول و اگر سایل گوید که از تو نمی پرسم
هرآینه قایل را جوابی نماند و از سخن خود خجالت یابد و اگر از جمع
سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هرآینه ایشان را
خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند

مبدل

مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه هرگاه
که مسکن ما ملبوس ما مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات
ان اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که ازو
خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از
فوات صداقت و انقلاب بعداوت و ضرر بغایت
متصورست چه غوایل عداوت بعد محبت بیشتر
و مرا و جدال اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است چه از ان اختلاف تباین انگیزد و تباین
مبدا همه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم
علم و ادبی که او را باشد ضنت ننمایند چه مضایقه
با دوستان در متاع دنیی که محل تزاحم است شنیع است
فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و ببذل انتقاص نگیرد
و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت
ننماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و اهمال

با او دران عیب جایز ندارد و چه این صورت محض خیانت
باشد و طریق شیوه لطیف آنکه اول مثلی یا حکایتی غیری
او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض
و کنایه اشارتی بان نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در
خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد
ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشد اخفا کند
و باید که اصلا نمام را در اخلت ندهد چه هرچند بنای
محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد
انخرام و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند
بکسی که بناخن دیواری میخراشد تا سر انگشت را جایی
پیدا کند و چون رخنه کند به تدریج بزرگتر سازد تا آخر
بنا را منهدم سازد و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب
باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور را نسبت
کما سبق جرارا لمعه هفتم در آداب معاشرت با طبقه

مستحکم

ناس چون

ناس چون تفحص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه
خالی تواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی
یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما
معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان
دوم معاشرت با دشمنان سیوم معاشرت با کسانی که نه
دوست باشد و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و
دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان
حقیقی تشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود
و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بتدریج بشرف
صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر
اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت
و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق
معاتبت نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان بر وجه

بشاشت خواه بطبع و خواه بتکلیف قیام باید نمود
و اگر ایشان را ترقی در جاه و کرامت شود در تودد و تردد
نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور
و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداوت دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد
و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید
بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا
آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بغض از دل
ایشان نمایند و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند
بهترین تدبیرات باشد و بعد از یأس ازین بمجاملت ظاهری
توان کوشید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه
قمع شی بخیر خیر باشد و دفع شی بشر شر و بشمات اعدا
التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت

و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و هم متوالی گردد و منتج هلاک
نفوس و ضیاع احوال و دیگر مفاسد منتفی شود و عمر گرانمایه
از آن عزیزتر که بدین معارضه با اعدا گذرد و از شرایط
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص شوند و در اطلاع بر امور
ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در
اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا وقت ضرورت
چه نشر معایب دشمن سبب اعتقاد او بآن شود و عدم تأثر آن
و شاید که بتلبیس منع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد
تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی
از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که
بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در انکار نباشد
و اصلا بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب
قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و حکام سکالت اعدا

نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کند
قبول نکنند و در احوال نسبت با او متهم گردند و باید که
عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا از ابقای
دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم
واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون
گفته بهترین طریقی در دفع عداوت اعادی آنست که خود را
در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان رجحان دهد
چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را
از خود دفع نموده ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ
بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود
مرتکب اخلاق سفها شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار
که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را

خوش نیامد و او را از جر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهة غرضی
دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را از آنکه بزبان تعرض
عرض ایشان نماییم چه غرض و چون دشمنی را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه
چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد

بیت
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

و اگر دشمن با و پناه آورد
یا بر و اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط
کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد
او همه کس را معلوم شود و در رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد
و در همه مقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تابعی
بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم الاخلاق صلی الله علیه
و آله و سلم واجب دانند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند
که کعب بن زهیر که از فصحاء عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام

فائز کرده زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان
کعبهٔ جلالت ملوث کرده و حضرت رسالت پناه خون اورا
هدر ساخته چون کعب از همینی خبر یافت دانست که از اسیب قهر
آنحضرت جز بزلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه
نتوان اورد قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت
شعار محلی ست ترتیب نموده و برسم اعراب بر شتری
یثرب سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملایک
آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده
نموده و در ان اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ
هفوا او کشیده برد یمانی که بهمین استنجاح امانی
توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر معطر بیرون کرده
باو حواله فرمود و اورا در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید

و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان
فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز
از شر ایشان باختیار بعد منزل یا رکاب سفری دور سوم
قهر و قمع و ان آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر ان وقتی نماید
که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچوجه دیگر
متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وی ظفر یابد بشتر این
ضرر باو میرسد و داند که انرا عاقبتی مذموم در دنیا
و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت تحاشی باید
نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد
و اما حسود را باظهار نعم و ارائت فضایل و دیگر اسباب
سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق و هیجان
مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او
باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت
باو تهمت داشته و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضایع باشد

چنانچه گفته اند **شعر** کل العداوة قد یرجی ازالتها
الا عداوة من عاداک من حسد * و اما معاشرت با کسانی
که نه دوست باشد و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف
باشد چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص
باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی
کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر
احوال فریفته نباید شد بلکه تامل بر اغراض هر کس اطلاع
باید گرفت و بعد از ان بر انچه اصوب باشد رفت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند
اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد
و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه با سکون و رفق و مفارقت ایشان
نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان
متالم و منزجر شوند چنانچه در حدیث التکبر مع المتکبر

صدقه چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در
ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند
و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت
و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند
که لئیمان بدین صابر باشند و کریمان بنفس و اما
زیردستان اگر متعلم باشد ایشان را همچون فرزندان
گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کرده
و انچه ایشان را استعداد ان بیشتر باشد مشغول ان
و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلند از انانچه
فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضیع عمر
منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود
و در اجابت توقف کرد مگر انکه الحاح او از فرط اضطرار
باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت
بر آورد و ما دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را

از طمع باز دارد و ضعفا را دست گیری کند و مظلومان را
اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات
و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض
جود بی‌غایت و کرم بی‌نهایت سجال فیض رحمت از
سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل
اعیان فایض گردانیده و نسیم تربیت ربانی گلها
کمالات اسمایی در چمن استعداد ایشان شکفانیده
بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی الله
عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهه قصد
و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت
الهی رسد والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب
والآمال **مغرب** در بعضی لواحق حکیم و فیلسوف محقق
نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق
انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایا

افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده
والحق عموم نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم بر وجهی است
که سزد که آن را بمداد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند
بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از
میامن نظورات و لطایف حسن اتفاقات که آن هم از آثار
دولت حضرت صاحبقرانی سلطانی سلیمان مکانی تواند بود
درین نوبت نسخة الاسرار که ارسطاطالیس تحفهٔ اسکندر
ذی القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر فاخر
رسید و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصهٔ
آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر
این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو حکمت
از برای تیمن بر دو اندراج نمود **حکمت اول** در وصایای
افلاطون میگوید خدای شناس و حق او نگاه دار و همیشه
خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم

امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن
از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن به منفعت آن به باشد
بلکه ازو باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش
که شرور در اسباب بسیارست آنچه نباید کرد بازش
مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است به تمنی حیات آراسته
قانع مباش تا موتی شایسته بآن منضم نشود و چیز آراسته
مشمر مگر که وسیله اکتساب بر باشد بخواب و آسایش میل
مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی
یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه
دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب کرده
یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که
پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی بودن هیچکس را
اندام مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و دولت به بخت

بکرود

آنکس بود که از ثمر عاقبت غافل بود و از گناه باز ناستاد
سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد
مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف سؤال ایشان مباش
حلیم شمر کسی را که بلذتی دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع نماید
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مردم
از بسیاری سخن بفایده او بود و اخبار از چیزی که ازو
نپرسیده باشند بشناس و بدان که کسی که شر بر کسی خواهد
قصد و قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو
آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب
عادت تو نگردد حاجت محتاج نبرد امکن چه دانی که فردا
چه حادثه شود گرفتار را از معاونت کن مگر آنکه بخوی بد
گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن
و بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت
قولی در اینجهان بماند و حکمت عملی بانجهان رسد و آنجا بماند

واگر در نیکی رنج بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی
لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آز آز و زیادتی کن که
ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی
بشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه بجایی
شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسبی
را بنقصان موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوند آن کار
و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن و توشه مهیا کن
چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که
فکر و قول و عمل او متوافق باشد نیکی را مکافات کن
و بدی را درگذار و در هیچ کار از کارهای بزرگ آن
عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از
خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه
وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن که از سرور

دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما را
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون
بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصایب تنگدستی و خواری بخود
راه مده با دوست معامله چنان کن که اگر بحاکم رود ظفر
ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت بد اعتماد
مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت

دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار
که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده و در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس کبر



وزیر اسکندر و استاد او بوده بواسطهٔ پیری و ضعف
از ملازمت او تخلف نمود اسکندر بر بلاد عجم استیلا
یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب
نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان
خوف و خلل ملک بود و در استیصال ایشان از قاعدهٔ
عدالت دور بود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی به
ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف
و در ان اثنا عرض کرد که بواسطهٔ بعد از دولت مجاورت
بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت
در ظلمات مضایق می بود تدبیر خاطر مشرق حکیم بر دو نشسته
متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در تنظیم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
همانا ای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد
که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت بصحبت است

بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت است چون مصاحبت
میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات
بان رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی شوی اما امرا عجم
و فضلا ایشان بدانکه اگر تو توانی که ایشانرا هلاک کنی
تغیرات هوای ایشان نتوانی کرد و هر اینه شبیه بایشان
پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا باحسان بندهٔ خود
سازی تا همه مخلص تو شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود
و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد
و با رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود
چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق
محمودست و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم
سوم خلاف است حکما هند برانند که محمودست و حکماء
فرس برانند که محمود نیست و سخاوت آنست که قدر حاجت

باهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد
افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر
پادشاهی که زیاده از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر بارها گفته ام
که اصل در سخا و کرم و بقاء ملک آنست که طمع در مال
مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که بر کسی کرده
یاد نکنی و تمامی فضل و احسان با آنست که نیکان را گرامی
داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب تحیت مردم را
بگویی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل را
تدبیرات و آیینه کمالات و نقایص است و اصل همه
فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت
و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیک
هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس

الهی کند ناموس آلهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و با ارذال نشیند و چون بیرون آید
زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران
ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او
آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب
و کثرت تردد تجار شود و بان سبب مملکت معمور گردد
و باندک مسامحه با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار
نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و موجب
ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص
مباش که ان از خواص خنازیر است چه قبح باشد در چیزی
که حیوانات خسیسه در ان بر تو راجح باشد و افراط در ان
موجب ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب
اخلاق زنان و از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش

و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضا
خالق و جلب قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن
تا در خشک سال بوسیله آن تشنه جان کن اهل صلاح از تو
ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها
وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن
دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است
و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که
بسبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را در آن
اقدام بر ان جریمه عذری باشد قتل او روا داری
و چه جریمه اصعب ازین باشد و از مرسل اکبر یعنی ادریس
علیه السلام می رسید که چون مخلوقی قتل دیگری نماید
ملایکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان
بنده تو در قتل فلان بنده دیگر تو تشبه کرد و اگر آن
قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که بعزت و جلالم

او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید
که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کرده ام بندهم
پس ملایکه در سر تسبیح و استغفار دعای بد بروی کنند
تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد
و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و شکست عهد مکن و
سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی هیچ چیز از آن مگرد
که مملکت بسی از سلاطین یونان بشوم سوگند دروغ
و شکست عهد بفنا انجامید بر چیزی که از تو فوت شود
تاسف منمای که تشخیص آن ناقص است اهل مملکت
خود را بکسب فنون علم امر کن و دیگری را که در علم فایق
شده باشند بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیامن همین خصلت



دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم ترغیب مینمودند
بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب اهل مجلس
وجمل اصول علم طب و نجوم میدانستند و از دست کسی که
معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش
وان قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از برای تو
فرستاد و از جمله ان کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر
پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان
از ان قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا آگاه
کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض
شود میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
الهیست و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران
مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست و بعدل ملک
قوت و ثبات تواند شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
حصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی

احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که بهیچکدام
از ان دیگر استغنا نیست و بعد از ان میگوید که کیفیت
ارتباط عالم و اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت
دایرهٔ شریفه وضع میکنیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد
گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ مطالب این دایره است و اگر
نیران تو فرستادمی حاجت نبود و صورت دایره اینست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار



ظهیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و
مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه
شوارق لمعات انوار خاطر حکام نامدار اولی الایدی
والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
که سالکان مسالک استکمال برهنمایی آن شمع هدایت
پرتو از ظلمات مقاییس طبیعت راه بانوار عالم قدس و تربیت
توانند برد و از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود
در وقتی که غول غزاله ممخوا به جدی بود اعنی سلطان اقلیم
چهارم فلک دار الکا منقلب شتوی برسم قشلاق تحول
فرموده و عاملان قوی نامیه را از تصرف در مداخل الطبیعت
عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک
باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض
انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه چون
بهار سر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان

ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار منهد یا عساکر معمور
را از مدخل جزیره عمان در بر بسم در ارمیده هوا را از
خاک غبار بی درد دل بود اما آباد مدد شد ابر فرو نشست آب اشکی
و سبزه که روی پیش گرفته بود باد او را از نخجیر بیت السکه
اقبال از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز
زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گرده مهر را از
اختلاف هوا دماغ افسرده بود لاجرم آب از خیم خوش
گشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق
افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا
منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی
دست ورق و هب اوراق از دست رفته نرگس را
از انتظار نسرین و یاس اصحاب یاسمین مژگان سپید گردیده
چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة العین نمانده
لاجرم جهان از چشم او دیده باغ را از نااستادگان

براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده این دو
خلعت زیبا مخصوص او داشته از ان تاریخ که مدبر آفتاب
از بلاد شمالی میل بجانب جنوب نموده هوا نبات حرکتها
خنک کرده وخاک تر دامنی آغاز نهاده شدت سرما
بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه
که زه و بانی تا کره اثیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما
در شکم روباه وسمور خزیده دلاوران از صولت قلب
بقلب شتا پناه جسته از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر کرده
زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته نی نی چه میگویم با پاس عدالت سلطان
طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف
دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم
عدل زمان راسخ شده هوا جرم وجذبی که بمرور ایام
از زمین کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بخاری که

ازانجا غصب نموده بود در عوض در دانها باز میدهد
معمار ازل بجهة تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
آبا علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهة طلب نسل
نبات قطرات نطفه در ارحام امهات سفلی اخراج
میکنند مواد امان در بدن جهان که از نوایر ظلم عدوان
محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت
فراجش میکند فراج زمان از یبوست حوادث دوران
منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای نوال علاجش
می نماید نهال آمال اهل فارس را که از خشک سال
فتنه جوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان
مبرات آثار آب بجوی باز آمده وغنچه دلهای همگنان که از
دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود نسیم معدلت
آنحضرت شکفتگی گرفت واز نظایر واشکال این سیاق
تواند بود بعد ازانکه سلسال دیه از اثر برودت هوا



منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده
بمقتضای انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها در چمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقایق
از کمون متعلق شده و با آنکه ظلمات کدورت
علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور این دقایق
از غیاهب خفا متعلق گشت و هم از پرتو انوار این رای
روشن از مشرق خاطر سر برزد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی سلیمان
مکانی منور شده مغرب آن نیز به پرتو نام سعادت فرجام
ایشان مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از
انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب
این رساله نیز بیامن القاب نباهت انتساب ایشان
مزین گردد اعنی نیر فلک جهانداری سعدین سپهر
کامکاری که یکی خورشیدوار به تیغ شعاع گرد از مشرق

تا مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت
ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر دو
ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار
اسد جای گرفته و شیر با ثور در یک مرتع مجتمع شده و تنین و
و توامان در یک بستر آرمیده و در عرصه خاک از اثر عدالت
این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا خیال رفته
گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی نموده
در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح مشعل نشود و
و چون آغشته بغیر از شفق بچراغ شوان طلبید دو چشم روشن
سلطنت که روشنی دیده ایام از دیدار ایشان است
دو دست زورمند خلافت که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار
ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون
برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود بیند و آنکه پای از
جاده طاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی



ادمی گردید کهربا چون کاهی بعصب تعرض برگ کاهی
کاهی میکشید از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده
و مقناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن بمنع کشیدن
متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون در بدن فسرده
سوخته و سیاه برآمده معمار عمارت ایشان اجناس بداد
برانداخته و بنا رفاهیت و استقامت را اساس
از نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی ابدا و فتح متوالی
است و از اطراف عالم و اکناف بدو یمن اقبال او
روی بر آستان بندگی و انقیاد مینهند لمعه لطایف
تا سالکان مسالک بر و بحر را رهنمایی خورشید و ماه
از ورطات و مهالک برون شد مینمایند بر و بحر
جهان را بانوار معدلت این دو جمشید خورشید اشتباه
و این دو خورشید عالم ... یکی نقطه دایره خلافت
و یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت است منور دارد









